

[Afghanistan Digital Library](#)

adl1164

<http://hdl.handle.net/2333.1/sn02v85j>

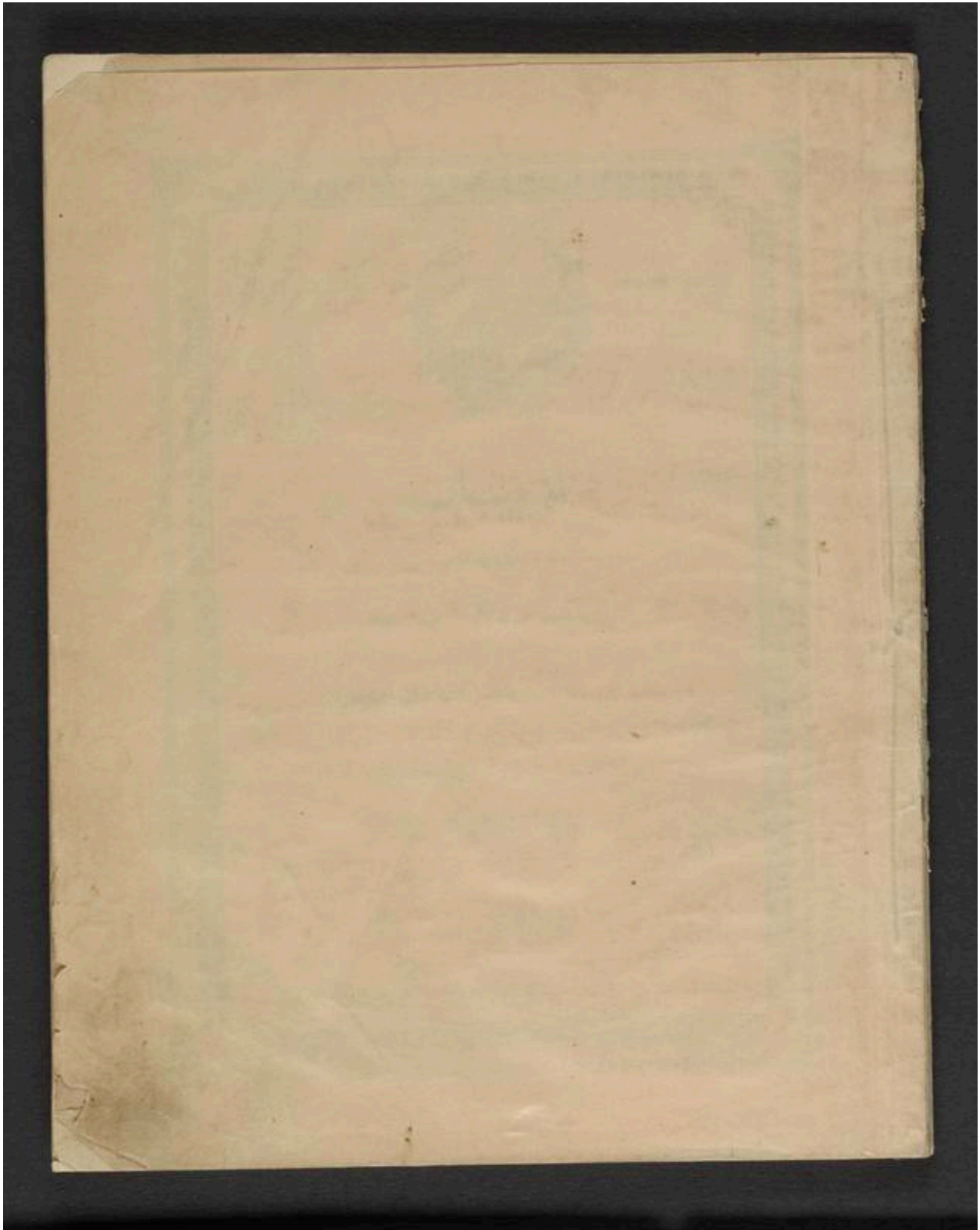


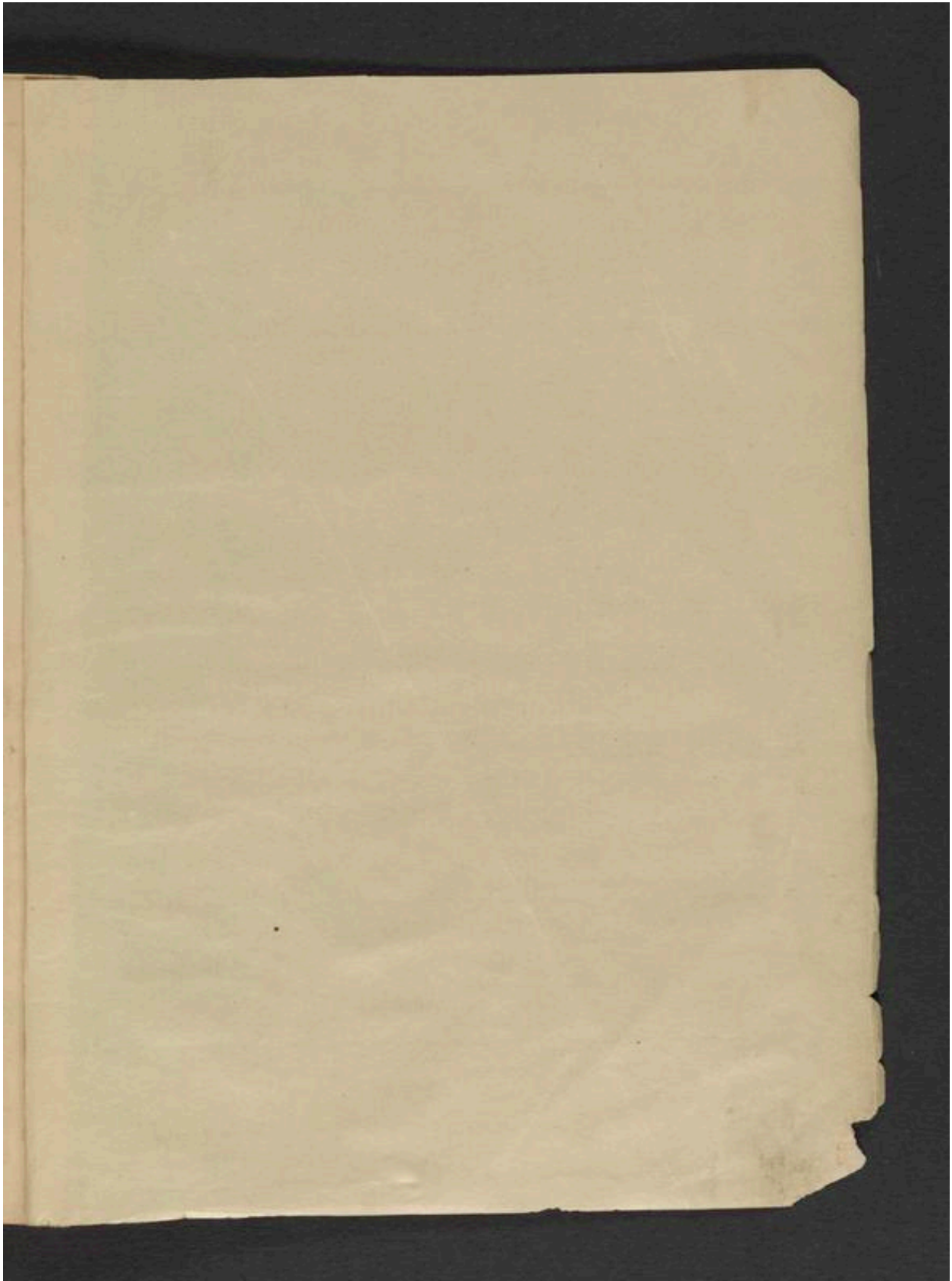
This is a PDF version of an item in New York University's Afghanistan Digital Library (<http://afghanistandl.nyu.edu/>). For more information about this item, copy and paste the "handle" URL above into a web browser.

When referring to or citing this item please use the "handle" URL and not this document or the URL from which you downloaded it.

All works presented on New York University's Afghanistan Digital Library website are, unless otherwise indicated, in the public domain. The images available on this website may be freely reproduced, distributed and transmitted by anyone for any purpose, commercial or non-commercial.

NYU Libraries, Digital Library Technical Services, dlts@nyu.edu





د ۲۵۰
۳۳

ریاست دارالتالیف

ادبیات

- ۲۵ -



وزارت معارف

سلسله

- ۱۵۱ -

ادبیات

صنف سوم رشديه

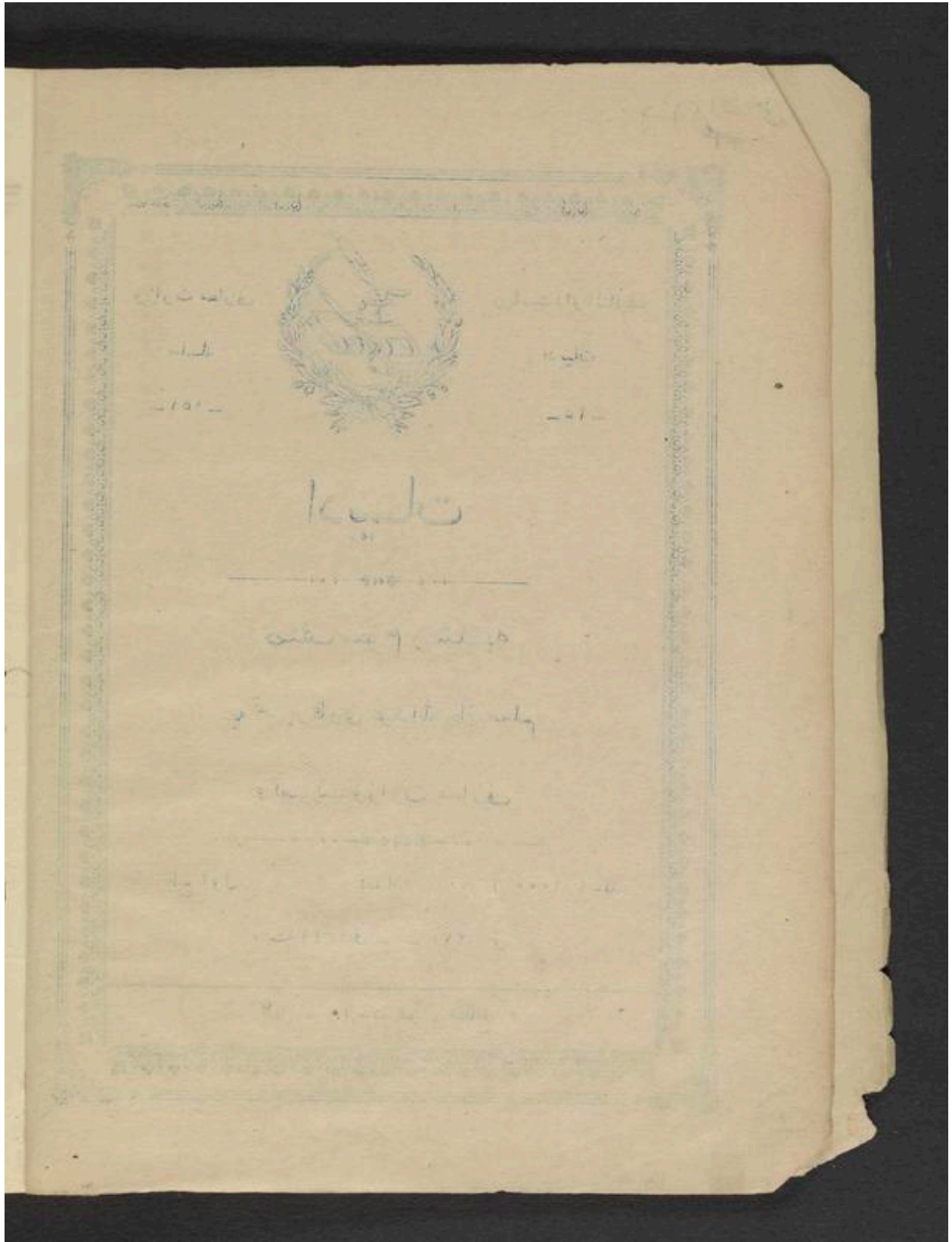
به تحرير قارى عبدالله خان معلم

و تصويب وزارت معارف

طبع اول تعداد (۱۰۰۰) جلد

سنه ۱۳۴۹ ق - ۱ - ۱۳۱۰ ش

کابل - ریاست عمومی مطابع



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

—☆(ادبیات)☆—

نوعی از ادبیات شعر است و شعر حس بدیعی را بحرکت
در آورد پس نوعی از ادبیات حس بدیعی را بحرکت در آورد
و بردو قسمت یافته :

۱ - نثر و عبارتست از پاره سخنان که دارای فقره های
متعدد و مختلف بوده از آهنگ و وزن مخصوص عاری باشد مانند
این قطعه منشور :-

۱ - صبحگاهی در بین الطلوعین که راه می پیمودم جانب مشرق
افق را ملاحظه نمودم روشن شده چنانچه گوئی کوره در پس
کوه لاهیج خود را بر افراخته .

۲ - نقاط نزدیک بخور قرص از پس آن طلائی دورتر از آن سفید
واندی بعد تمام قسمت شرقی آسمان خاکستری رنگت
میشود .

۳ - ستاره صبح که مانند یک قطعه الماس میدرخشید بتدریج
ضعیف گشت و چیزی نگذشت که قلیل سلسله های غربی
البرز طلائی رنگت شدند و نیمی قرص خورشید مانند خرمن
آتش در مجمر پیچیده در ابرهای سفید نمایان شد .

۴ - سرپوش یا منعه طلائی کوهها بر چادر لاجوردی آنها افتاده
و پدیدار شدن خورشید با آنهمه شکوه زمین و آسمان را
رنگی بدیع میداد .

۵ - دست استاد هر چیزی را چنان ترتیب داده بود که جمال
و جلال گیتی را در آخرین سرحد عظمت ظاهر میساخت .
(دانشکده)

قطعه فوق نثرودارای پنج فقره میباشد اگرچه هر فقره
آن مشتمل است بر چندین جمله کوچک .

۲ - نظم و نظم عبارتست از سخنی که فقره های آن بیک

اندازه و يك برابر باشد و دارای آهنك و وزن مخصوص بود و باز
هر فقره اش بدو پاره متساوی قسمت یافته باشد مانند انعام ذیل

بهار

اگر مطالعه خواهد کسی بهشت برین را
بیا مطالعه فرما بنو بهار زمین را
حکیم بار خدائی که صورت گل خندان
درون غنچه بندد چو در مشیمه جنین را
شکفت نیست که از گل بدر کند گل و نسرين
همان که صورت آدم دهد سلاله طین را
سزد که بر در حکمش نهند روی عبادت
مصوری که تواند نکاشت نقش جبین را
بهم بر آمده باد از نهیب باد بهاری
مثال شاهد غضبان گره فگنده جبین را
مگر شکوفه بخندید و بوی عطر بر آمد
که ناله در چمن آورد بلبلان حزین را

نظم فوق شش فقره برابر است و هر فقره نظم را مثلاً
بیت گویند و دوپاره مساوی آن را دو مصرع خوانند پس معلوم
شد که فقره نظم یعنی بیت دارای دو مصرع باشد چنانکه می بینید.

ادبیات و سایر علوم

ادبیات را با برخی از علوم ربط و مناسبتی بوده گاهی ازان
صحبت میکنند و بدین طریق مسائل علمی را بزبان شیرین خود
بیان سازد و فائده آنرا عام نماید و مخصوصاً ادبیات را با حکمت
و فلسفه و تصوف و اخلاق و اجتماعیات و تاریخ رابطه بیشتر بود
و ما بطور نمونه چند مثال ذکر کنیم :-

فلسفه

ز برق تندی فکر اهل استدلال میسوزند
بود از رفتن گرم خود آتش پای چوبین را
بیت فوق مسئله حرکت و حرارت را اثبات میکنند .
بیچاره که رم کند از خود کجارود
آسوده گی بگوشه عزلت نمانده است
این بیت از فلسفه تنازع حیات بحث میراند .

اخلاق

همچو خورشید بود تاج سر اهل جهان
هر که جامش زمی صاف ادب لبریز است
این بیت از آداب صفت میکنند و ما را بدان ترغیب مینمایند.

قناعت و طمع

دست طمع که پیش آسان میکنی دراز
پل بسته که بگذری از آبروی خویش
(صائب)

دستی که وانشد ز قناعت بروی خلق
انگشت او بچین به از شمشیر هاست
خون حیا بگردن اهل طمع بود
قتل گدا بقصد قصاص حیا رواست
(کلیم)

این ابیات از قناعت صفت و از طمع نکوهش میکنند
و ما را بقناعت ترغیب میدهد و از طمع می ترساند .

صدق

از طریق راست خاشاک خطرهارفته اند * هرچه در راه من است از طبع گمراه من است
زمانه راستم یاد داد و گفت چو خضر * بدست تا بودت این عصا نمی میری
این دو بیت بصدق و راستی ما را میخواند .

ادبیات و تصوف

ره عقل جز پیچ در پیچ نیست * بر عارفان جز خدا هیچ نیست
توان گفتن این با حقائق شناس * ولی خورده گیرند اهل قیاس
که پس آسمان و زمین چیستند * بنی آدم و دام و در کیستند
پسندیده پرسیدی ای هوشمند * بگویم گر آید جوابت پسند
که هامون و دریا و کوه و فلک * پری و آدمی زاد و دیو و ملک
همه هر چه هستند زان کمترند * که با هستیش نام هستی برند
ایات فوق نشان میدهد که وجود هستی همه مخلوق در برابر وجود هستی
خدای تعالی هیچ باشد و نیست بود و در حقیقت وجود کامل از برای اوست
عزاسمه که ابتدا و انتها ندارد و باقی است که فانی نمیشود و زوال نمییابد
برعکس وجود همه مخلوق را خدایتعالی از نیست هست کرده و باز نیست
می سازد . و این یکی از مسائل مهم تصوف است که در لباس ادبیات بیان گردیده .

ادبیات و علم اجتماع

کرم و احسان

بدین رواق زبرجد نوشته اند بزر * که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند
ای نور چشم من سخنی هست گوش کن * تا ساغر پر است بنوشان و نوش کن
این دو بیت ترغیب بکرم و احسان میکنند .

خدمت بخامنه

طریقت بجز خدمت خلق نیست * به تسبیح و سجاده ودلق نیست
ضرر رساندن

مباش در پی آزار هر چه خواهی کن

که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست

بیت نخستین ما را بخد متگذاری خلق ارشاد میکند و بیت دوم
از ایذا و آزار نهی میکند .

ادبیات و تاریخ

ادبیات یکی از منابع سه گانه تاریخ هم بشمار میرود چه طوری
که از روایات منقوله و آثار عتیقه ملتی احوال آن ملت معلوم میشود
همان طور از ادبیات نیز اطوار و عادات ملت معلوم میگردد و نیز

کتابخانه های ابنیه و قطعات تاریخ و قایع اشخاص و غیره همه ادبیات باشند و بتاریخ هم امداد نمایند .

شعر : نظم و نثر

بیشتر گفتیم شعر عبارت است از خیالات و سخنانان ذوق آور و شور انگیز و گاهی در عبارۀ موزون باشد و آن نظم است :
و گاهی در عبارۀ غیر موزون و آن نثر و هر یک اقسام مختلفه داشته و اقسام نثر قرار آتی است :

۱ - مرجز و آن نثری است که فقره هایش مانند نظم یک برابر و دارای وزن باشد مثل :

صرف اوقات بی ذکر و اهب کار ساز ؛ و خرج انفس جز یاد قادر کردگار ؛ محض غبن و کمال زیان است .

نثر فوق مرجز است چه هر دو فقره اش یک برابر و هم وزن است .

۲ - نثر مسجع و آن نثریست که آخر دو فقره او دارای

دو لفظ مساوی باشد در وزن و عدد حروف و حرف آخر

هر دو لفظ یکی باشد مثل : -

نفسها از حکایت جام برگس سرمست و نظرها از مشاهده گونه لاله رنگ بست

از تومندی اشجار خزان در لطمه خواری و از برومندی
شاخسار بهار و برخورداری .

نثر فوق مسجع است چه لفظ (مست) و (بست) در آخر
دو فقره اول آن در وزن و عدد حروف مساوی و حروف آخر
هر دو که (تاء) است یکی است . و نیز لفظ (خواری) و (داری)
در دو فقره آخر با هم مساوی و در حرف آخر متحد باشد و این را
سجع گویند .

۳ - نثر عاری عبارتست از فقرات ساده که منجز و مسجع
نباشد .

نثر عاری يك مسلول

حال ندارم گریه مکن ، حال ندارم ناخوشم جریان سرشک
حزین چشمان تو بدلم بقدر زخم خنجر مدهش است ! چرا گریه
میکنی مراد فرزندم هم راحت نخواهی گذاشت
برای تو فقط برای تو است يك مسلولی که همیشه حاضر
مرگ است آیا باین جگرهای حسرت کش ابدی او و جوانی که

جگرهایش مملو از مکرو و بهای سل است يك كمی مرحمت يك كمی
التفات نخواهی کرد.

حال ندارم گریه مکن . . . ! بيك بيچاره که در حال احتضار
است اگر کمی اثر رحم و شفقت نشان ندهی فردا گل‌های وحشی
که محصول فلاکت جسم مسلول منند در روی قبرم باز خواهند شد
و انشاء الله بتو و تمام خوشگلی تو يك خنده استهزا پرست خواهند کرد.
نثر فوق عاری است چه فقره‌های آن ساده و از ترجیح و تسجیع
خالی باشد بیشتر نثر متوسطین و متأخرین مسجع و دارای دو فقره
باشد متحد در معنی ولی امروز نثر مسجع متروک گردیده هر چه
مینویسند نثر عاری است.

زمستان

نمیتواند چرا عالم افسرده است گلستان چرا پژمرده
مینماید . آب چرا اداهای خنک میکند صدای آبخار چرا حزین
بگوش می‌آید فواره چرا سرنگون گشته ؛ هوای باغ خوش
نمی‌آید و تماشای چمن حزه ندارد همین دل می‌خواهد بکنجی

خزیده از عالم کناره جوید و بایک حسیات اسفخیز این فسردگی را
تماشا کند بلی آمد آمد زمستان است قهرمان سرما مدتی است
باقوه نامیه بنا به پیکار گذاشته و بقرار پلان مرتسمه خود
نیم کره شمالی را دار الحركات سوق الجیش قرار داده کندک
پیشدار خزان را چندی پیشتر بکشف مأمور نمود و چون قوه
معنوی کندک تفوق داشت همه نقاط حاکمه چن را اولاً کشف
و بعد بحوزه تصرف در آورد . و فوج برگ و بار اشجار و نبات را
تیت و پرک ساخت و باتلسگراف بی سیم صرصر بقهرمان سرما
مخابره کرده مژده رسان شکست غنیم گردید قهرمان سرما
قشون دوم یخبندی را نیز حکم داد تا بکنندک خزان پیوست و از
مرکز چمن تاسرحدات کوه و دامان همه را احتلال نمود هنوز
فوج سوم و چهارم برف و توغلهای خود را سوق نداده هنوز
هوای پیمایان برف سرماهی و خیل زاغ در فضا بطیران نیامده ورنه
چاره مشکل میشد اینک بایست ازین پیش آمدهها پیش بندی کرد
و باسارت سرما تن در نباید داد و قوای متنوعه صندلی و بخاری
و آلات اندفاعیه پوستین و کنبیل را تهیه کرد چرا اگر یکبار

سرما قانون فوجی اجرا کرد و دست بقتل و اسیر نفوس حرارت
و نهب اموال اعتدال هوا باز کشاد کدام قوه از ومدافعه نماید
واتنگدستان را از شکنجه برودتش و ارهاند برتوانگران است که توانگری
نخود را در تهیه اسباب رفاه عموم صرف نمایند و ثروت جامعه را نمودند
چه توانائی برای هیچ تصادفات بکار آید شنیده ام بیچارگان را که در
شبهای بسیار خنک زمستان از بی اسبابی خواب نبرده می سر آیند :-

شنیده ام که چو محمود غزنوی شب دی * نشاط کرد و شبش بر سر سمور گذشت
یکی گدای برهنه سر تنور بخت * تف تنور بر آن مستمند غور گذشت
صبح نعره بر آورد و گفت ای محمود
شب سمور گذشت و شب تنور گذشت

(قاری عبدالله خان)

غم و سرور

قلم برداشته خواستم راجع بسرور و غم چیزی بنویسم و هر یک ازین
دو عوامل طبیعی ، این دو قهرمان بزرگ ، این دو سلطان قلمرو و دل ،
این دو فرمانفرمای با عظمت و جبروت عالم وجود انسانی را تعریف و از ترجیح
یک بر دیگر سخن رانده و روی هم رفته مزایا و فضائل یا نقائص و معائب
هر یک را شرح دهم . ناگاه انبساطی بر ضمیر استیلا یافت فرحی در خود میدیدم همی دلم
میپالید امیدهای دیرین در برابر چشم صف زدن گرفت آرزوهای پزمرده زنده شد .

یا للعجب!! وظیفه ام حسب دلخواه اجرا ندارد که گویم
وجدان را استراحتی روی میدهد، وطن مقدس هنوز ترقی
اطمینان بخشی ننموده که این قدر بر خود بیالم منتظر اصول
مژده هم نیم که زخمه کنیم :-
امروز نامه ام ز بریار میرسد * من گام قاصد از پیش دل شنیده ام
چشم بمالم چیست؟ بلی سرور که در هر کجا که انسان است
وجود ندارد در صحنه تمثیل خیال تجسم میکند سیمای این شاهد
شنگول بشوش؛ چهره خیلی تازه، جبین کشاده، رخساره ها
سرخ و سفید، مژگانها بلند، لبها خندان اما از ناز چنین بابروزده
غریبه آغاز و بر من عتاب کرده گفت :-
خوب منکه محبوبه دلپسند عالم و جهانی به لقایم مشتاق و
بدولت وصلم تمنا دارند و دست هر کس هم بدامن وصلم میرسد
بلکه در ایوان خسروان مقیم و باشاه و وزیر انیسم مرا باغم که
همیشه پیرو حادته و سادک آن قافله است چگونه خواهی در یک پله
بسنجی و یا تصور کنی من بروی چیره یا آن خیره بر من دستی ندارد.
باغ، راغ، بهار، سبزه، گل، آبشار، آب روان، سیر مهتاب،

حسن ، آهنگ خوش - بوی دلکش نعمتهای لذیذ ، ملموسات
لطیف و روی هم رفته جمیع مناظر شنگ طبیعت سبب وجود متد
ومن زاده پاك همچو نیکانم عالم بشر بائید همدی من زنده مانده است
ورنه دیدار منحوس غم که نتیجه اخس فلاکت ، زحمت ، مرض ،
تنگدستی ، احتیاج و بی عزتی است یكوقتی دود از نهادش میکشید .
آن ظالم طبیعت خیلی بیرحم و همیشه جانهای پاك را شکنجه ظلم
و دلهای نازك را در فشار استبداد میگردد . زبان شیرین سرور آن
شاهد شنگول دلم را برد برستی سخنانش هم تايك حد جانداشت
در من اثر کرد . میل کردم دار و ندار خود را همه در مقدم او
نثار کنم و پوزش خواهم از تصویری که میخواستم او را در حریت
با حریفش مقایسه کنم . دفعهً طبیعتم گرفت ، دلم تنگی میکرد
از تنفس طبیعی بازماندم نفس که چون فرو میرود بمد حیات
و چون برمی آید مفرح ذات است از سینه تا گلو چند جا گره
گشته و نزدیک بود خفه شوم این حال تنگ که حکایت میکنند
از فشار قبر چیست صحنه تمثیل خیال پرده را بدل کرد غم که فلك
زده گان پلچاره همه کشته دست اویند همچو فرشته عذاب

حاضر شد در جبینش چین و شکنج بسیاری فراهم آمده که دیدنش
عیش ماتیمان را منغص و طبع ناصحان را منقبض سازد باواز
لرزان گلو گیری گفت :-

شما نوع بشر خیلی حقوق ناشناسید ، خدمت هیچکس
به پدر شما مجری نمیشود من بایدر شما حضرت ابوالبشر عقد
اخوت بسته بودم هنگام هبوط بدین الم کده که از مونس
خویش جدا افتادم ازو تفقد و دلجوئی کرده و نگذاشتم
تنها بماند و چون آشنای پدر خویش پسر گفته اند از آن عصر
تا امروز در هر حادثه از دلجوئی و تفقد اولادش هم پانگرفته و بقدر
مساعده وقت از ایشان و ارسی کرده ام اگر من با اولادش دلسوزی
نداشتم اکثری ناخلف و باغواوی سرور از جلد انسانی برآمده
عیاش ، تن پرور ، مغرور ، خودبین می شدند .

اخلاق ذمیمه همه در آنها نمو و حس عواطف روحی بالمره
در آنها خفه میگشت . خلاصه نکذارم قوای معنوی و روحیات
شان ضعیف گردد . مرا با سرو که همیشه هم نشین است با اشخاص
بی وجدان و مردم کوتاه فکر عاقبت نیندیش چگونه مقابل

و بر علاوه خواهی اورا بر من ترجیح هم دهی .
 دعوی و ادله متعارضه خصمین را در قوه و ضعف مساوی
 یافتیم قوه فکر از حرکت باز ماند و نتوانست با طرف قضیه تعمق
 و صحت و سقم دلائل هر دورا بسنجد بر حقانیت یکی و بطلان
 دیگری حکم نماید قوه تمیز که کشف حقایق از وظائف اوست
 مرا متحیر در یافته گفت :-

قاعده کلی است که اجتماع و ارتفاع نقیضین محال است پس
 اگر در مقدمات خصمین و کیفیت ترتیب هر يك اندك تأمل کنی
 فوراً بر صدق دعوی یکی و کذب دیگری بر میخوری .
 اینقدر هست دلائلی که هر يك بر خربیت خودش اقامه نموده
 و قتی که تحلیل کنیم می بینیم رجعتش بغم و سرور دنیوی میشود
 از آنجا که این دار ابتلابی ثبات و محل حوادث است البته غم
 و سرورش هم گذرنده و بی ثبات میباشند و چون اینای بشر
 ادعا دارند که در اصل فطرت همه حر و آزاد آفریده شده اند
 صفت حریت مقتضی است که نه در بند غم و نه بنده سرور باشند
 بلکه از ربقه تعلق و دل بستگی جمیع نوش و نیش ، عزت و ذلت ،

آمری و مأموری بر آیند .

(لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتکم .)

آمد بغم و سرور اخروی معلوم است خاتمه مستور و انسان
عاجز را با وصف ظلومی و جهولی عقبات بیماری حرکت عالم برزخ
و آخرت در پیش (کس را نداده اند برات مسلمی) هم از قضایای
مسلمه است پس انسانی که اندک آدمیت داشته با سرور آشنا
نبوده و غم را هزار مرتبه بر وی ترجیح میدهد این است حقیقت
سخن در خصوص ضریب غم بر سرور .

(قاری عبد الله خان)

اعتماد بنفس

برای حصول بیک زندگی با سمات و شرافتمندانه هیچ
طریقی بهتر از داشتن اعتماد بنفس و عزم و اراده نیت انسان
باید قائم بالذات بوده در امور زندگی گمانی جز با اعتماد نفس و بازوی
توانای خود حتی به پدر و مادر هم در امور معاش اعتماد و اتکال
نداشته باشد هر کس باید بداند که هیچکس جز خودش مسئول

مقدرات زندگانی او نیست بهمین جهت باید خود را بطوری و
باعزم و اراده تربیه کند که در کشاکش حیات فقط بهمت و
و پشت کار خود اعتماد داشته و همیشه هر مقصودی را با کمال
قوت قلب تعقیب کند تا بآن برسد ادامه حیات شرافتمندانه
باضعف و ناتوانی و اتکال بنیر غیر ممکن است پس انسان باید دارای
صفات عالیة اعتماد بنفس و عزم و اراده بوده و در پرتو سوره
و عمل و اراده قوی وسائل سعادت و آسایش خود را فراهم کند
و هیچگاه در قدرت و توانائی خود شک و تردید ننماید بلکه همیشه
بشجاعت فطری خویش اعتماد داشته در برابر مخاطرات دل قوی دار
زیرا کسی که خیال کند از دشمن شکست میخورد و یا با مال خود
نمیرسد مسلماً مغلوب می شود .

خلاصه اعتماد بنفس و عزم و اراده دست ضعف و تردید
و هراس را از دامان همت کوتاه میکند و پرده سیاه روزی را از
میدرد و انسان را بمقاصد و آمال خود میرساند و در سخت ترین
مواقع آماده فتوحات میکند .

ناپلیون کبیر از اشخاص گمنام و از خانواده های فقیر بود

واز حیث خلقت نیز ضعیف و لاغرا اندام بنظر می آمدتتمها عزم
واراده آهنین و فعالیت وی او را از رتبه سر بازی بدرجه
امپراطوری رسانید و بفتوحات محیرالعقول نائل ساخت ومدتی
غالب سلاطین مقتدر عالم را بوحشت واضطراب داشت .

و همچنین مخترعین و کاشفین عالیقدر در پرتو کوشش وعزم
واراده وفدا کاری باختراعات وا کتشافات محیرالعقول موفق
گشته و جامعه بشر را ابدالدهر رهین خدمات خود نموده اند .

(لآلی الادب)

نمونه از نثر قدیم

جوهریان رسته بازار معانی و صرافان دارالعیار سخندان و چهره کشایان
غرائب حکایات و صورت آرایان عجائب روایات عنوان جرائد اخبار را
بر اینگونه آرایش داده اند و دیباچه صحائف اسرار را بدین نمط توشیح و تزئین
نموده که در قدیم الایام بانصای چین پادشاهی بود که دولت و کامگاری او
در اطراف و جوانب عالم سایر و ذکر عظمت و شهر یاری او چون نیر اعظم
در نصف النهار ظاهر سلاطین نامدار حلقه اطاعت او در گوش جان کشیده
و پادشاهان رفیع مقدار غاشیه امتثال او بردوش گرفته بر حاشیه بساط دولت

روز افزونش پیوسته امراء عالمگیر و وزراء صائب تدبیر کر خدمتگاری
همین جان بسته و در پایتخت آسمان پایه اش همواره فضیله بزرگوار و حکمای
نصیحت شمار بر کرسی هواداری نشسته . خزانه بانواع جواهر و اصناف نقود
مشحون و لشکر جرار نامدار از حد حساب و شمار بیرون شجاعتی با سخاوت
قرین و سلطنتی با سیاست همنشین معدلتش قاهر خونخوارگان و مرحمتش چاره
بیچارگان .

و آن پادشاه را همایون فال گفتندی که بعدل شاملش فال رعایا همایون بود
و بلفظ کاملش حال مجزه و درویشان بفراغت و رفاهیت مقرون و مقرر است
اگر شحنة عدل بضبط احوال رعیت اهتمام نماید دزد فتنه بدستیاری ستم
دمار از روزگار خاص و عام برآرد و اگر پرتوشع انصاف کلبه تاریک دردمندانرا
روشنائی نبخشد ظلمات ظلم اطراف و جوانب مملکت را چون دل ستمگاران
تیره دارد .

این پادشاه را وزیر بود رعیت پرور و مرحمت گستر که رای عالم آرایش
شمع شبستان مملکت بودی و فکر صواب اندیش او بیک تامل هزار عقده مشکل
بر کشودی کشتی دریای فتنه را حلم گران سنگ او در گرداب اضطراب
ساکن ساختی . و شاخهای دامنگیر خارستان بیسداد را تنسداد
سیاست او از بیخ و بنیاد بر انداختی و بجهت آنکه از رای خجسته او
کار آن ولایت رونقی تمام داشت . او را خجسته رای خواندندی

و همایون فال در هیچ مهم‌بی مشاورت او خوض نخودی و بی تدبیرش ●
در جزوی و کلی امور شروع نفرمودی نه بی اجازت او در میدان رزم
که محاربت می بست و نه بی اشارت او در ایوان بزم برمسند عیش
و عشرت می نشست و هر آینه پادشاهان نامدار و سرافرازان کامکار باید
بحکم (و شاورهم فی الامر) بی مسدد مشاورت بزرگان خورده دان
در مصالح ملک مدخل نمایند و تمام نظام اعمال و احکام خود بتدایر
وزیران کامل و مشیران عاقل بازبندند تا بقضوای (ما تشاور قوم
الاهداهم الله الی رشد امورهم) هر چه از ایشان صادر گردد
بصلاح مقرون باشد و امنیت عالم و جمعیت حال بنی آدم را متضمن :
در همه کار مشورت باید کار بی مشورۃ نکوناید .

(انوار سہیلی)

حکایت

حکایت کرد مرا بادوستی که در سفر یار موافق بود و در حضر
جار - ۱ - ملاصق - ۲ - که وقتی از اوقات بحکم ضیق حال
و اختلال آمل از مسقط الہام - ۳ - قصد انتقال کردم و رای

او تعالی آوردم پس دل از استقامت برداشتم و نماز اقامت
 بگذاشتم گاهی چون ماهی در آب و گاهی چون عقاب در هضاب - ۱ -
 میرفتم تا برسیدم به صور - ۲ - و صیدا خاك آن تربت با آب
 غربت سازگار دیدم و نفس را در آن جای آرام و قرار روزی چند
 در آن حدایق - ۳ - ببودم و از شواحق - ۴ - سفر بیاسودم و از
 هر گوشه نوشه میجستم و دل را مکانی طلب میکردم تا یکروز بامداد رسیدم
 بجایگاهی جمعی دیدم ایستاده و قومی نشسته منبری آراسته و نهاده پیروی
 باروی زرد و نفس سرد و سینه پر درد از وعظ شمی افروخته و خلق را
 پروانه وار سوخته جمعی از وعد و وعید او متحیر و از زجر و تهدید او متغیر
 هر يك بر گناهی آهی میکردند و بر هر تبذیری تشویری میخوردند
 آتش از سینه ها بر دیده ها میرسید و آب از دیده ها بر سینه ها
 میچکید چون چشم بکشادم و گوش بنهادم استماع را قصد آن
 اجتماع کردم پیرو اعظ زبان فصیح و بیان ملیح صریح میگفت :
 ایها الناس هر کرا در سر سودائی است بداند که امروز را فردائی است
 بداند خدائی که افلاک را بر پای بداشت و این املاک را بر جای

بسگذاشت که هر حسنه را مکفاتی و هر سیئه را مجازاتی و هر حلالی را
حسابی و هر حرامی را عقابی است و هر يك را مرجع و مآبی مپندارید
که عیش و طیش با آخر نخواهد رسید و لباس عمر بفرجام نخواهد
درید کلا و حاشا منادی شرع در خروش است و واعظ شیب
بر بنا گوش و تو از حرص بی عقل و هوش چند حکم محکم و قضای
مبوم بسر تو رسید اعتبار نسگرفتی این چه باد ریاست است و آتش
سیاست باش تا اجل معهود دامن امل نامحدود بگیرد و چراغ
حیات بوزش باد ممت فرو میرد این بساط ممدود فرسوده گردد
و این انقاس معدود پیوده آید آن گاه بدانی که این گفته هارا
ملالتی است و این کردهارا غرامتی و مسکافات و مجازات را روز
قیامتی پس گفت ای طائفه غربا وای زمره ادبا مراتب سببی
مقدم است بر قرابت نسبی و لحمه فضلی زیاده است از عرقی و عصی
که از مراتب سببی نسیم نسبت آید و از قرابت نسبی خصوصت زاید
و من بر کار گاه کربت باشما همتار و بودم و بیار گاه غربت همزاد
و بوم الا آنکه چون حروف جمع يك رقعہ ایم و سا کن يك بقعه
پس عنان سخن باز کشید .
(مقامات حمیدی)

نظم

نظم عبارتست از سخن موزون و هم اقسام متنوعه دارد مانند قصیده و غزل و قطعه و رباعی و ترجیح بند و ترکیب بند و مسقط و مثنوی و غیره .

۱ - قصیده - بهاریه

علم دولت نورو ز بصحرا برخاست * لشکر زحمت سرما ز سرما برخاست
 تار باید کله قاقم برف از سر کوه * یزک تابش خورشید بیغما برخاست
 طارم خضرا از عکس چمن حرا شد * بسکه بر طرف چمن لاله حرا برخاست
 بر عروسان چمن بست صبا هر گهری * که بغواصی ابراز دل دریا برخاست
 این چه بوی است که از جانب خلیج بدمید * وین چه باداست که از جانب صحرا برخاست
 سر بیالین عدم باز نه ای نرگس مست * که ز خواب سحر آن نرگس شهلا برخاست
 بارخش لاله ندانم بجه رونق بشکفت * باقدش سرو ندانم بجه بالا برخاست
 عاشق امروز بدوقی بر شاهد بنشست * که دل زاهد از اندیشه فردا برخاست

هر کجا سرو قدی چهره چو یوسف بنود

عاشق سوخته خرمن چو زلیخا برخاست

قصیده - پند

طلب ای عاشقان خوش رفتار * طرب ای شاهدان شیرین کار
 تاکی از خانه هان ره صحرا * تاکی از کعبه هین در خار
 زین سپس دست ماو دامن دوست * بعد ازین گوش ماو حلقه یار

در جهان شاهی و ما فارغ * در قدح جرعه و ما هشیار
 رخت بردار ازین سرای که هست * بام سوراخ و ابر طوقان بار
 چون ترا از تو پاک بستانند * دولت آن دولت است و کار آن کار
 با چنین چار پای بند بود * سوی هفت آسمان شدن دشوار
 آفرینش نثار فرق تواند * بر مچین چون خسان ز راه نثار
 راه تو حید را بمقل مپوی * دیده روح را بخار غبار
 بخدا گر کسی تواند بود * بی خدای از خدای برخوردار
 چه روی با کلاه بر منبر * چه شوی باز کام در گلزار
 خود کلاه و سرت حجاب تواند * تو میفرزای بر کله دستار
 کله آن که نهی که در قدرت * ریگ در موزه کیک در شلوار
 ره رها کرده ازانی کم * عز ندانسته ازانی خوار
 نشود دل چو تیر تا نشوی * بی زبان چون دهانه سوفار
 نه فقیری چو دین و دنیا گشت * هر ترا پای بند و دست افزار
 نه فقیهی چو حرص و نخوت گشت * هر ترا فرع جوی و اصل گذار
 عالم غافل است و تو غافل * خفته را خفته کی کنند بیدار
 غول باشد نه عالم آنکه ازو * بشنوی گفت و نشنوی کردار
 کلبه کاندرو نخواهی ماند * سال عمرت چه ده چه صد چه هزار
 دعوی دل مکن که جز غم حق * نبود در حریم دل دیار
 ده بود آن نه دل که اندروی * گو و خر گنجد و ضیاع و عقار

کی در آید فرشته تا نکستی * سگ ز در دور و صورت از دیوار
نه بدان لعنت است بر ابلیس * کعبه نداند همی همین زیسار
بل بدان لعنت است کاندر دین * علم داند بعلم نکند کنار
علم کز تو ترا نه بستاند * جهل از ان علم به بود صد بار
هنر که از چوب مرکبی سازد * مرکب آسوده بان و مانده سوار
جز بدست و دل محمد (ص) نیست * حل و عقد خزائن اسرار
گرد دنیا مگرد و حکمت جوی * زانکه این اندک است و آن بسیار
افسری کان نه دین نهد بر سر * خواهش افسر شما رو خواه افسار
هرچه نروی دین خری و خوری * در شمارت کشند روز شمار
در طریقت خود این دو باید ورد * اول الحمد و آخر استغفار

گر سنائی زیار بی همتا

کله گرد از و شکفت مدار

قصیده - مدحیه

هوای معتدل در ماه میزان - حکایت میکنند از فصل نیسان
برابر میشود باهم شب و روز - بطول و قصر گردد هر دو یکسان
فضا آتش پرستی میگنارد - شود از کیش زردشتی پشیمان
دگر رهرو نبیند روی سختی - ز گرمی سجوم اندر بیابان

دگر فرق سردهقان نسوزد - زتاب آفتاب گرم جو شان
مه میزان چو فروردیست لکن - نه ابراست اندرین ماهونه باران
درین مه میشود آب وهوا سرد - درین مه میفتد گرمی زبحران
درین مه کشت آینده نماید - برای سال نو دانسته دهقان
درین مه سبزهای تیرمای - نماید خوشنما چون خط جانان
بسان فرش قالین مینماید - پتونی قطعه قطعه در گلستان
درین مه شهرکابل مینماید - بهشتی پرز نعمت پای الوان
درین مه بسکه فصل اعتدال است - انار از خرمی گردیده خندان
میان برگهای چون زمرد - نماید سیب چون لعل بدخشان
نباشد پارسنگی بیش یا قوت - به پیش دانه رنگین رمان
بهی گردد زشاخ سبز ظاهر - چومه از نیلگون گردون بردان
عیان از خوشه انگور در شب - بهر تا کی بود پروین نمایان
به پیشش نی شکر نی میزنی نی - درین مه چون خورد انگور میزان
تماما عالم انگور دارد - بتا کستان گذر بگذار بستان
حسینی را بود حسن تمامی - که دارد تالك با او عشق بیچان
بعوتیها کنون انگور زینجا - همیگردد بسوی هند چالان

درین مه میوه‌های تیر ماهی - بهر سو بنگری باشد فراوان
رسد در شهر از اطراف کابل - پیای میوها شیرین و ارزان
درین مه در چمن جشن نجات است - که روزش عید و شب آمد چراغان
گدامین جشن جشن یادگاری - زبیت و سومین ماه میزان
وطن را روح در پیکر در آمد - درین فیروز روز از فضل یزدان
وطن آن مایه اقبال امروز - ززدان کرده تخلیص گریبان
وطن امروز میباید که کرده است - جلوس خسروانی شاه افغان
وطن امروز آرام است کورا - رهائی داده شه از چنگ دزدان
درین تاریخ از سمت جنوبی - بیامد لشکرش چون شیر غران
وزیری آن دلیر افغان سرحد - که انگلیس از نهبش هست لرزان
باقسوام دگر انباز گشتند - بجا کردند آخر ننگ افغان
چو آمد در رکاب نادری جمع - گروه منگل و جاجی جدران
بکابل روز یکشنبه رسیدند - همه در تحت حکم شاوولی خان
سه روز متصل شد جمع اشرار - بفوج نادری دست و گریبان
تفنگ و توپ میغلطاند یکسر - زهر سومرد کاری را بمیدان

چوتوپ آپساشش گله بارید - سقورا پای شد از بیم لغزان
سقوآخر زهیت شد حصارى - سپاهش هم بهر سو گشت پاشان
حصارى یکدوروزی بود و بگریخت - شبانکه سوی کهدا من هراسان
خس وخاشاک دزدان پاک برداشت - هجوم فوج افغان کرد طوفان
چو فوج نادری گردید فیروز - درآمد باز در جسم وطن جان
بشاهی نادر ما را گزیدند - باو این رتبه را دیدند شایان
بصد رونق فراز تخت بنشست - درآمد در شمار تاجداران
درافغان نام این نادر بلند است - اگر برخاست آن نادرز ایران
بلی از ایشیا هر وقت خیزد - دلیری فاتحی یکتای دوران
کنون افغانستان تبریک گوی است - جلوس شاه را بر تخت افغان
زندیر صواب او امید است - که گیرد کار افغان ساز و سامان
به بهبه د وطن همت گمارد - ازو عالم شود یکسر گلستان
نواقص برطرف گردد زسعیش - تمام مشکل ما گردد آسان
تمام افغانستان گردند یکدل - بهم باشند یکسر جان و قربان
کنون دست دعا خواهیم برارم - حدیث تمهیت را نیست پایان

دعای شاه و القبال وطن را - نایم از دل پرسوز و بریان
الهی شاه مارا بخش توفیق - به بهبود وطن خیر مسلمان
الهی فوج منصور وطن را - بفرق غیر باشد تیغ بران

حوادث گریچه گردانی است هائل

وطن را یارب از گرداب برهان

ابیات فوق را قصیده گویند و قصیده چنانکه دیدید عبارتست
از عدد ابیاتی که بیشتر از ده یا زده بیت باشد و همه بیک وزن بود و
در آخر آنها کلماتی باشد متحد در وزن و آرا قافیه گویند و در آخر
قافیه هم یک حرف معین باشد مانند : - حرا - سرما یغما -
حرا در قصیده نخستین و مانند رفتار ، کار - یار در قصیده دوم
مانند کلمات میزان ، نیمان - یکسان پشیمان درین قصیده .
بیت اول قصیده را مطلع گویند و مطلع بیتی است که آخر
هر دو مصرع آن دارای کلمه هم وزن باشد .
و نیز ابیات اول قصیده را تشبیب گویند و در آن تعریف بهار
یا خزان یا وصف معشوق و غیره باشد .

و بیتی را که دران از تشبیت بمدح نقل میکنند گریز یا مخلص
گویند بعد از گریز ابیات مدحیه باشد و آخر قصیده را بیک یا چند
بیت دعائیّه ختم کنند و آنرا خاتمه گویند .
بعض قصائد حسن طلب هم دارند و حسن طلب عبارتست
از یک دو بیتی که شاعر دران چیزی از ممدوح میخواهد بروجعی
لطیف و نیکو . پس غالب قصائد دارای مطلع - تشبیت - گریز -
مدح - حسن طلب - خاتمه باشد . و برخی از قصائد تشبیت ندارد
و ابتدا دران بمدح یا غیره آغاز کنند و قصیده بی تشبیب را
(مجدد) گویند . و مثال همه جز (حسن طلب) در قصیده
فوق گذشت .

غزل عائشه

ای دریغا نور چشم خویشان را باختم
تاج عزت حقه در عدن را باختم
سرو قامت گلرخ شکر لب عذب اللسان
شمع بزم و بلبل شیرین سخن را باختم

خطب کرد عارضش چون هاله گرد ماهتاب
فخر درانی و زیب انجمن را باختم
نور چشم و قوت دل راحت روح و روان
یوسف ثانی عزیز سیمتن را باختم
داد و پیداد از جفای چرخ و دور روزگار
خاتم لعل بدخشان و یمن را باختم
همچو مرغ نیم بسمل میطپیم در خون دل
صفا در میدان امیر صف شکن را باختم
عائشه از هجر دارد داغ بردل لاله سان
مخلص هرچار یارو پنج تن را باختم
داد از دست فلک و زجور گردون الامان
کوه نورم رفت و شد تار یک در چشمم جهان
روز و شب بر من مساوی شد الی یوم القیام
دل کبابم سینه ریشم باد و چشم خونفشان
مال و ملک را شجاع الملک شه برباد داد
خانه ام در عهد شه محمود شد شهر زنان

گشته ام بیقدر در بین دران وای وای
از قضای آسمانی گشته ام بی خانمان
آتش هجرو فراق آمد ندانم از کجا
شاهبازم خونفشان پرواز کرد از آشیان
از شرار سینه من میشود فولاد آب
یاد من هر گه که می آید ز فرزند جوان
چون خدا قاضی شفاعتگر شود خیر البشر
اجر خود را خواهیم از پروردگار انس و جان

غزل - حمد

ای لال ز او صاف تو پیوسته ز بانها - درخامه چو شق مانده ز حمد تو بیانها
آثار تو ظاهر همه کون و مکان لیک - از تو نتوان یافت نشانی بمکانها
ای از تو عیان ظاهر و باطن ز تو پیدا - وی مظهر صنع تو عیانها و نهانها
جان کرده نشان دردم تیر تو اسیران - عشاق ترا هست درین راه نشانها
اندر طلب وصل تو چون شمع هم شب - در آتش و آبند هم سوخته جانها

از اشعار طالسه مرحومه مفهوم میگردد که از قوم درای بوده و پسرش فیض طلب خان که در عصر خود تویچی
باشی بود بمن بیست و پنج سالگی در سنه ۱۲۲۷ در کدام مقدمه بشهادت رسیده از آن بیعت مادر بیچاره
بیک حالت همنوا به اوقات بصری برده و بسروند غزلهای ام انگیز آسکین دل خود مینموده است دیوانش در عهد
شیاه المله مرحوم در کابل بطبع رسیده .

خاموش زدکر تو نیم هیچ زمانی - هر موی مرا هست بیاد تو فغانها
 طرزی اگر از دیده انصاف به بینی
 آب رخ صدر رنگ بهارند خزانها

- نعت -

ای از جمالت آینه صنع را جلا - خاک درت بچشم ملائک چسوتوتیا
 سوگند ایزد است بموی و بروی ته - در ابتدای سوره واللیل والضحی
 الحق که بود ذات تو مشتق ز نور حق - ز انرو نبود سایه ات ای سایه خدا
 جانی که ماح تو بود خالق جهان - ما از کجاو مدحت ذات تو از کجا
 عذر پذیر زانکه تویی معذرت پذیر - دستم بگیر زانکه در افتاده ام ز پا
 ارحم لنا بلطفک یا ارحم الامم - اشفع لنا بفضلک یا شافع الورا
 از عین لطف و مرحمت ای رحمت اله
 بنسکر بحال طرزی مسکین بینوا

(سردار غلام محمد خان طرزی)

دگر ز پستی همت باوج جاه مرو - فریب جاه نخور اینقدر ز راه مرو
 غبار خاطر اگر خاک هم شوی پسند - دگر بدیده مردم چو کرد راه مرو
 چو آفتاب اگر اوج همتی خواهی - سر بلند بس است از پی کلاه مرو
 دلت نداده گواهی بکار دست مزین - بدعوی که نداری چنین گواه مرو
 چو هست معنی روشن تراز طبع بلند - اگر بیسام برائی بسیر ماه مرو
 مباد حرف تو ای بیخبر سفید شود - بخاک تیره باین نامه سیاه مرو

گرت ز دیده بیدار اختران شرمی است - بخواب شب هم شب تا بصبحگاه مرو
ز پیش چشم من ای طفل اشک دوری چیست - ز رفتن تو بجان رنجبه ایم آه مرو

ز صائب این سخن راست گوش کن قاری

نگفتمت بی آتشوخ کجکلاه مرو

در پی دامن یار افتاده است - دست من گرچه ز کار افتاده است
چشم مست که شکار انداز است - که هر گوشه شکار افتاده است
چون روم خواب که در بستر من - از غم آن مژه خسار افتاده است
دل چرا غرقه طوفان غم است - زور قش گر بکنسار افتاده است
آخر ای ناله کجائی امشب - باز ما را بتو کار افتاده است
در گرفته است دل ای گریه بیا - که درین پنبه شرار افتاده است

کرده قاری هوس طرز کلیم

کرد دنبال سوار افتاده است

ابیات فوق غزل است و غزل مانند قصیده دارای مطلع باشد
سائر ابیساتش هم در وزن و قافیه متحد باشند و مضمونش غالباً
مقالات عشقیه و وصف حسن بود گاهی معارف و اخلاق و حکمت
هم باشد و ابیات غزل از هفت تا سیزده و چهارده آید - و گاه
در آخر غزل یکدو بیت در مدح سر آیند - و بیت آخر غزل را
مقطع نامند و در مقطع لقب و تخلص خود را شاعر بیاورد .

در آخرا بیات بعض قصیده و غزل يك كلمه مستقل را مکرر
آورند و آتراردیف گویند مانند كلمه (افتاده است) در غزل .

قطعه - موسیقی و شعر

مطرب می گفت با خسرو که ای گنج سخن
علم موسیقی ز علم شعر نیکو تر بود
زانکه آن علمی است کز دقت نیاید در قلم
لیک این علمی است کاندرا کاغذ و دفتر بود
پاسخش دادم که من در هر دو معنی کامل
هر دو را سنجیده بروزی که آن در خور بود
نظم را کردم سه فقره و بتجریه آمدم
علم موسیقی سه دفتر بود اربابور بود
فرق گویم من میان هر دو معول و درست
تا دهد انصاف آن کز هر دو دانشور بود
نظم را علمی تصور کن بنفس خود تمام
گونه محتاج اصول و صوت خیناگر بود

ور کند مطرب بسی هان هان و هون هون در سرود
چون سخن نبود همه پیمانی و ابتر بود
نای زن را بین که صوتی دارد و گفتارنی
لاجرم در قول محتاج کس دیگر بود
پس در نیمه معنی ضربه رت صاحب صوت و سماع
از برای شعر محتاج سخن پرور بود
نظم را حاصل عروس سی دان و نغمه زیورش
نیست عیبی گز عروس خوب بی زیور بود
(امیر خسرو دهلوی)

ایدل ارنگت داری از نقصان - جز سلوک ره کمال مکن
هر چه عقل اندران بود دستور - جز بدان کار اشتغال مکن
شرف نفس گر همیشه خواهی - با فرو مایه قیل و قال مکن
غم که فردا رسد مخور امروز - ترک شادی بنقد حال مکن
غم نفس نفیس را هر گز - در پی مال پایمال مکن
منت از دوست بهر دیناری - ور بود حاتم احتمال مکن

عجز و بیچارگی هیچ سبیل - دشمن ارهست پور زال مکن
بشنو اندرز های ابن یمن - گرمی فید است زوملال مکن
(ابن یمن)

قطعه - جهد و کرم

ایکه دستت میرسد کاری بکن - پیش از آن که تو نیاید هیچ کار
کام درویشان و مسکینان برار - تا همه کامت برارد روزگار
نام نیکو گر بماند زادی - به کزو ماند سرای زرنگار

قطعه - عزت نفس

برای نعمت دنیا که خاک بر سر آن - منه زمنت هر سفته بار بر کردن
بیکدور و زه رود نعمتش ز دست ولی - بماند ابد الدهر عار بر کردن

(نکو هوش از اسارت)

برغبت درسیه چه آرمیدن - ز عالم گوشه زندان کنزیدن
ز آب زندگانی دست شستن - امید عافیت از جان بریدن
خذف را کوه شهوار کردن - وفا از مردم نا جنس دیدن

ره سیلاب از خاشاک بستن - بموکوه گرانی را کشیدن
بشستن بردن از زنگی سیاهی - جو انمردی ممسک را شنیدن
زسختی های چرخ فتنه اندیش -- بزیر آسیا سنگی خزیدن
نباشد آنقدر مشکل نباشد - که خود را تابع بیگانه دیدن
(بیتاب)

قطعه پاره از اشعار است که از دو بیت تاده و بیشتر باشد دارای
وزن و قافیه متحد ولی مطلع ندارد و گاهی قطعه دارای مطلع
هم باشد در زمینه قطعه مضمونهای مختلف را ادا کنند از قبیل
پند و حکمت و اخلاق و غیره و گاه درخواست چیزی در آن نمایند.

رباعی

ای کرده دلم بوصلت از جان سودا «» یکبار بسویم زره لطف بیا
کنز یاد وصال دل نگردد خورسند «» شیرین نشود دهن ز حلوا حلوا
(میرزا لعل محمد خان عاجز)

وله

ای مونس جان غمگسارم باز آ «» چشمی بره تو باز دارم باز آ
باز آئی که بی رخت چوسیماب طیم «» باز آئی که برده قرارم باز آ

وله

گویند که یار مهربان می آید «آنمایه طاق و توان می آید
ای روح روان شو که روان می آید» ای جسم بخود ببال جان می آید

وله

ای وصل تو اصل زندگانی ما را «درد تو رفیق جاودانی ما را
خورشید بحال ذره دارد نظری» سویت چه عجب اگر بخوانی ما را

وله

ای راحت جان زار و آسایش دل «تا کی باشی ز حال زارم غافل
مطلب ز تردد نفس دانی چیست» هر لحظه رساندن هوایت در دل

رباعی دوبیت باشد بوزن مخصوص مانند وزن (لاحول ولا قوه
الا بالله) و هر دو مصرع بیت نخستین و مصرع آخر بیت دوم آن
قافیه دارد - مضمون عشقیه و وصف حسن و سایر مطالب فلسفه
و حکمت و اخلاق در آن بیان گردد - و نوعی ازین قبیل را دوبیتی
گویند و ادبیات ملی ما اکثر دوبیتی باشد :-

مرزا لعل محمد خان کابل عاجز تخلص طیب حاذق و مشهور وطن عزیز ما و ابو الا بای دستة از اطباء کابل بوده مانند
مرزا عبدالغی خان و غیره برادران او که وفات کرده اند - عاجز در دربار شاهان سددزانی زیست میکرد .

دو بیتی ها

۱

مسلمانان شما بیدار بودد * به بیداری جهانی را گرفتید
بعلم و صنعت عدل و مساوات * همه روی زمین احیا نمودید

۲

مسلمانان کجا شد اخوت آن * پریشان شد چرا جمعیت آن
شما بودید همچون جسم واحد * نفاق و تفرقه شد صنعت آن

۳

مسلمانان زمین و کان و هم آب * شمارا هم عطا کردست و ماب
چرا آندیگران زین نعمت حق * فوآئدها گرفتند و شما خواب

۴

مسلمانان خدا باران ببارد * طلا و نقره از آسمان نیارد
طلا و نقره و هم آهن و فحجم * شمارا هست لیکن سود نارد

۵

مسلمانان شما قرآن بخوانید * به رخص و سر آن قرآن بدانید
که وارث کرد او مردان صالح * زمین را؟ از چه بهر کفر مانید

۶

مسلمانان عباد صالحین کیست * بغیر از مؤمن خالص دگر چیست

چسان اهل صلیب و بت پرستان * شود وارث شمارا غیرتی نیست

۷

مسلمانان بی‌ساموزید عرفان * گذارید اینهمه بطلان حرمان
می‌سائید یکدم زود پوئید * پی علم و هنر تا چین و ژاپان

- فرد -

نمیکم سخن از هیچکس چو مردم چشم - ۱ - مرا چه باک که عالم پر از سخن چین است
هرگز مکدر از سخن کس نمیشوم - ۲ - آئینه وار در دل صافم غبار نیست
دست طمع که پیش کسان می‌کشی دراز - ۳ - بل بسته که بگذری از آبروی خویش
هیچ کس زبانی جنس خویش آسوده نیست - ۴ - خانه قفل است و بران از کلید آهی
بیشتر ما را کلیم آفت رسد زبانی جنس ۵ شیشه از سنگ است و بیش از سنگ دارد اعتزاز

- ۶ -

سخن بستن نه آسانست عمری باید و جهدی

چو مویم شد سفید اشعار رنگینم بیاضی شد

خاک از باب نظر سامان نور آگهی است - ۷ - سرمه باید کرد اگر آئینه خاکستر شود
غم ۸ - بلند آن نیست شوکت پست فطرت را - ۸ - که از خار بدن سرنیست پروا ناخن پارا
سفله از قرب بزرگان نکند کسب شرف - ۹ - رشته پر قیامت از آمیزش گوهر نشود
لاله داغ است از فغان بلبل و گل بیخبر - ۱۰ - آشنای حقیقت نکرد اما دل بیگانه سوخت
در پیش سرفکندن تو کس اشاره ایست - ۱۱ - یعنی دیگر نظاره این بوستان بس است

وضع زمانه قابل دیدن دو باره نیست - ۱۲ - رو پس نکرد هر که از این خاک کدان گذشت
 گر ندارد غم ما دهر برنجیم از او - ۱۳ - ز آنکه در خاطر ما نیز غم دنیا نیست
 مردم دیده هم افتاده کنون از نظرم - ۱۴ - بسکه چشم شده از دیدن این مردم سیر
 از وضع ناگوار جهان طبع ما کلیم - ۱۵ - از بسکه سیر شد غم فردا نمیخوریم
 بوی این گلشن هم از غوغای زلفان نیست کم - ۱۶ - پنبه کوش اندکی باید به بینی داشتن
 کار چون با نافع افتد دست بردار ارکال - ۱۷ - هر بان لال را ناچار باید گشت لال
 سامان روزگار بریشانی آورد - ۱۸ - افتد گره بکار چون ناخن دراز شد
 چشم پوشیده توان کرد سفر - ۱۹ - چقدر راه فنا هموار است
 در غربت مرگ بیم تنهایی نیست - ۲۰ - یاران عزیز آن طرفی بیشترند
 فرد عبارت است از یک بیت و افراد منتخبه بیتهای بلندی است که
 از باب تذکره بمیل خود از اشعار استادان انتخاب زبند - مانند افراد فوق

وزن هنجائی - وزن عروضی

ای غنچه ذکر تو دهانها - برکت گل حمد تو زبانها
 با آنکه تو شاه لامکانی - خالی نبود ز تو مکانها
 سرگرم بخدمت تو خه رشید - در چرخ باصرت آسمانها
 افغان بزبان کجا تواند - شد قاصر حمد تو بیانها
 نادل ز غمش بجان نیامد - آن دلبر جان ستان نیامد

آمد بسرم غمی ز چشمش - کز گردش آسمان نیامد
گشته هدف تو سینه غیر - یک تیر تو بر نشان نیامد
کاری که ز غمزه تو آید - از خنجر جان ستان نیامد
بگذشت بدل شکایت تو - اما بسر زبان نیامد
یک دل زدورت نکشت خرم - یک غمزه شادمان نیامد
ای ماه ندیده ام دلی را - کز هجر تو رفغان نیامد
صدها ز در تو همچو افغان
جز دیده خون نشان نیامد

هیچکس نام در وفا نکشد - تا از آن بیوفا جفا نکشد
هر کرا نیست سایه تو بسر - منت از سایه هما نکشد
تاندازه است مدعا دستش - دست عاشق ز مدعا نکشد
نیست در عهد تو وفا کیشی - که جفا از تو بیوفا نکشد
خلق را میکشد بگوئیدش - سرمه در چشم سرمه سانکشد
بگذر از جور خویش تا افغان - نزد حق دست التجا نکشد
(میر هوتک خان افغان پوپل زانی)

پیشتر بیسان کردیم که نظم دارای وزن مخصوص است

وهر بیت دو مصرع دارد که در وزن باهم برابر باشند و برابری وزن باعتبار شماره (صدی) الفاظ است در هر دو مصرع مثلاً شماره صدای تمام مصرعها در غزل (ی غنچه ذکر تو) بده میرسد:

ای غنچه ذکر تو دعایها - ۱۰

برگ گل حمد تو بانها - ۱۰

با آنکه توشاه لامکانی - ۱۰

خالی نبود ز تو مکانها - ۱۰

و نیز شماره صدای الفاظ در مصرعهای (تادل زغمش) ده باشد:

تادل زغمش بجان نیامد - ۱۰

آندلبر دلستان نیامد - ۱۰

آمد ب سرم غمی ز چشم - ۱۰

کز گردش آسمان نیامد - ۱۰

شماره صدای در مصرعهای این ابیات یارده باشد:

هیچکس نام در وفا نکشد - ۱۱

تا از آن بیوفا جفا نکشد - ۱۱

هر کرا هست سایه تو بسر - ۱۱

منت از سایه هما نکشد - ۱۱

و نیز هر مصرع از سه پاره و بیشتر تشکیل یابد و هر پاره
مربک باشد از سه و چار صدا و گاه پاره مصرع پنج صدا هم آید
اما مصرع ابیات درین سه غزل از سه پاره تشکیل یافته :

ای غنچ - ه ز کرتو - دهانها

برگت گت - ل حمدتو - زبانها

با آنکه - تو شاه لا - مکانی

خسالی نه - بود ز تو - مکانها

تا دل ز - غمش بجان - نیامد

آن دلب - ردلستان - نیامد

آمد ب - سرم غمی - ز چشم

کنز گرد - ش آسمان - نیامد

درین دو غزل پاره اول و سوم در مصرعها سه صدائی باشد
و پاره میانه چهار صدائی :

هیچکس نا - م در وفا - نکشد

تا ازان بی - وفا جفا - نکشد

هر کرا هس - ت سایه - تو بسر

هذت از سا - یه همیا - نکشد

درین غزل دوپاره اول در هر مصرع چارصدائی باشد و آخر سه صدائی : -

ای فرامش - کرده از او - دل وفا یا - دت بخیر
وی زیادت - رفته فکر - حال ما یا - دت بخیر
کم شد آنمهر - ری که با من - داشتی عمر - رت دراز
کرده بی - گانگی از - آشنا با - دت بخیر
(افغان)

مصرعها درین غزل چهار پاره و هر پاره چارسیلابه باشد
سواى پاره آخر هر مصرع چه این پاره سه سیلابه است : -
من سنگدل - چه اثر برم - ز حضور ذك - ر دوام او
چو نگین نشد - که فروروم - بخود از خجا - لت نام او
ز حسد نمی - رسی ای دنی - بهر وج فط - رت پیدلی
تو معلم - ملکوت شو - که نه حری - فکلام او
درین ابیات مصرعها چهار پاره و هر پاره پنج سیلابه است
و ازینجا معلوم که شماره سیلاب در مصرع از ده تا بیست باشد گاه
پاره آخر مصرع فقط یک سیلاب باشد مثل : -

(صد ۱) را سیلاب نیز گویند و سیلاب اصلا فرانسوی بوده و مقرب شده .

تا چند - بجهبه - تو چین خواهد - بود

اندرد - لیمهر - تو کین خواهد - بود

اول ز - طریقو - ر تو دانس - تم

کاخرث - مهوفا - همین خواهد - بود

مصرعها درین رباعی چار پاره است و پاره آخر فقط یک

سیلابه آمده.

سیلاب

سیلاب دو نوع است :-

(۱) سیلاب مطلق و عبارت است از یک حرف متحرک در کلمه .

(۲) سیلاب مقید و آن عبارتست از متحرک با ساکن مانند :-

(چمن - سمن - دمن) درین کلمات (چ - س - د) سیلاب

مطلق است و (من - من - من) سیلاب مقید چه فون ساکن

درین سیلابها با میم متحرک یکجا تلفظ می شوند .

سیلاب مقید در فارسی دارای یک حرف ساکن و دو سه حرف

ساکن هم باشد مانند (ای - وای - دوست)

پس سیلاب مقید سه نوع است: -- يك سا كنى -- دو سا كنى
سه سا كنى .

در سیلاب دو سا كنى و سه سا كنى سا كن اكثر
حرف علت می آید .

و نیز در سیلاب سه سا كنى حرف سوم غالباً (ت) باشد
و حرف دوم (خ - س - ش) مثل: ریخت - کاست - چاشت و نادراً
غیر از این حروف نیز آید مثل: (کارد) و در کلمات این ابیات
وزن عروضی اعتبار یافته و از نیمه هجای مقید اكثر تحلیل بدو
هجای گشته که عبارت از مقید و مطلق باشد مثلاً کلمه (هیچ)
در اصل يك صدای است ولی باعتبار وزن عروضی بدو هجا تحلیل
یافته: (هی - ج د) ابیات و زندهای مختلفه - ارد و این اختلاف بسبب

حرف متحرك در فارسی برای خود نشانی مقرر ندارد ولی متحرك در آخر کلمه نشان دارد و آنها هم مخصوص
فتحه باشد و عبارتست از (ه) خفی در مانند این کلمه ها جامه - خانه - ریزه . هادرین سه کلمه نشان فتحة
(میم و نون و ز) هست که در آخر واقع شده اند و نیز (ه) در آخر کلمه (چه - که) نشان کسره باشد
و (حقیقه) (ه) در این دو کلمه هم نشان کسره ما قبل باشد و هم خودش برای ساکن تلفظ شود .
مذکک عبارتست ازین (ه) هم نشان فتحة است در آغاز کلمه که الف در اول دارد و آنرا الف ممدوده
گویند مانند (آب آینه - آسان) .
(ه) همزه نشان کسره باشد ولی مخصوص در آخر همین کلمات که های خفی در آخر دارند مثل (خانه شبا)
و بلکه درین صورت این همزه خودش مکسور تلفظ شود پس خودش هم حرف حساب شود و هم نشان کسره خود .
(و) و او نشان ضمه باشد در آخر و در میان دو کلمه آید و در کتابت تعلق گیرد یا بدای کلمه مابعد
ولی در نظام و محاوره موم آخر کلمه سابق بواسطه این واو مضموم تلفظ شود .

کمی ویشی یا تقدیم و تاخیر هر دو سیلاب باشد در مصرعهای یک غزل
یا یک قصیده نسبت بمصرعهای دیگر غزل و دیگر قصیده مثلاً . ولی
در یک غزل یا یک قصیده یا یک قطعه و غیر آن تمام ابیات بیک وزن آید
و هر دو مصرع در یک بیت آن برابر باشد یعنی در هر دو مصرع سیلاب
مطلق در برابر سیلاب مطلق آید و سیلاب مقید در برابر سیلاب
مقید و بطور مثال چند غزل می نویسیم تا اختلاف وزن معلوم گردد :-

حمد

ای حسن فصاحت ز ثنایتو زبان را - صدگونه مباحات ز حمد تو بیان را
دیوان همراهست ز توحید تو رونق - چون گل که بیاراسته گلزار جهان را
باقد دو تا بر سر کوی تو مقیمم - نازیم به پیرانگی این بخت جوان را
اکرام تو محروم کسی را نگذارد - جای که دهد لعل و گهر معدن و کان را

از دقت اندیشه خود اینقدر افغان

پی برده که ره نیست بکنه تو گمان را

مفعول - مفاعیل - مفاعیل - فعولن

۰ ۱ ۱ ۰ ۰ ۱ ۱ ۰ ۰ ۱ ۱ ۰ ۰ ۱ ۱ ۰

ایحسَن فصاحت ز ثنای تو زبان را

در غزل فوق در هر بیت دو مصرع آن با هم برابر و هر مصرع
چهارده سیلاب دارد و دو سیلاب مقید در آغاز بعد دو سیلاب مطلق
و تا آخر مصرع دو سیلاب مطلق بعد از دو سیلاب مقید آمده
و دو سیلاب آخر در هر مصرع نیز مقید است . و هر غزل یابیتی
که در ترتیب سیلاب مانند باشد بغزل فوق از بحر هزج است .

هیچ می پرستی ز ما کان خسته احوالش چه شد

میشنیدم ناله اش هر سال امسالش چه شد

هیچ میگوئی که همچون سایه شمشاد مرا

خاکساری بود در هر جا بدنبالش چه شد

هیچ میگیری خبر از محرمان کوی خویش

حالیم سازید از وکان بینوا حالش چه شد

هیچ میجویی سراغ از کس که رنجور مرا

غم فگند آخر زپا و کرد پامالش چه شد

از سر افغان گذشتی و نگفتی کاین اسیر

پیش ازین فی الجمله حالی داشت الحالش چه شد

هر مصرع در ایات این غزل پانزده سیلاب دارد . در آغاز

يك سيلاب مقيد بعد يك سيلاب مطلق بعد پس از سه سيلاب مقيد
يك سيلاب مطلق آمده و آخر مصرع هم بسيلاب مقيد
ختم شود .

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
وزن :-
۱ ۰ ۱ ۱ ۰ ۱ ۱ ۰ ۱ ۱ ۰ ۱

هيچ می پر سی زماکان خسته احوالش چه شد
هرغزلی که ترتیب صداهايش اينجور باشد از بحر رمل است .

(جهل)

ز جهل آدمی میشود بیوقار - ز جهل آدمی میشود شرمسار
شب دوش بادل بگفتم قرار - دلاگر خردمندی وهوشیار
مکن صحبت جاهلان اختیار
بتدبیر خود ای پسر پیر باش - هنر یاد گیر و دگر میر باش
ز هم صحبت بد تو دلگیر باش - ز جاهل گریزنده چون تیر باش
نیامیخته چون شکر و شیر باش
سخنهای نادان تنبیل شعار - ندارد به پیش کسی اعتبار

شنو پندی سعدی که آید بکار - ترا ازدها گر بود یار غار
ازان به که جاهل بود غمگسار

هر آنکس که نادان کاهل بود -- شب و روز در فکر باطل بود
ز بهبود انجام غافل بود -- اگر خصم جان تو ماقبل بود
به ازدوستداری که جاهل بود

بود جا هلان را ز اعمال بد - شب و روز تاری مه سال بد
سر انجام ناخوب و احوال بد - ز جاهل نیاید جز افعال بد
وز نشنود کس جز اقوال بد

جهان گرچه با هیچ کس یار نیست - بروز بد کس مددگار نیست
ولی دشمن شخص همش یار نیست - چو جاهل کسی در جهان خوار نیست
که پایان تر از جاهلی کار نیست

دل جا هلان خسته و زار به - بدرد الم خاطر افکار به
شب و روزش از تیرگی تار به - سر جا هلان بر سردار به
که جاهل بخواری گرفتار به (ابن قاضی)

فعولن فعولن فعولن فعولن

۱۰ ۱۰ ۱۰ ۱۰

دلاگر خردمن دی و هو شیار

ابیاتی که ترتیب سیلابش مانند پنجمس فوق باشد از جر
تقارب است (خرد مندی) در اصل هر کب است از چار سیلاب :
نخستین سیلاب مطلق و باقی مقید : (خ - ر د - من - دی)
ولی بسبب واو عاطفه که غالباً در بیت حرکت حساب می شود
(یا) در (خرد مندی) حرکت پیش یافته و با شباع تلفظ می شود
ازینجهت (دی) که یک سیلاب مقید است بدو سیلاب مطلق و مقید
تجزیه گردد : (د - یو)

و این جور کلمه (هوش) در هوشیار بدو سیلاب تجزیه یابد
و شین حرکت یافته سیلاب مطلق شود . ازین بیان معلوم شد
که گاهی در ابیات سیلاب دوسا کنی و سه سا کنی بدو سیلاب
تجزیه شود و حرف دوم از آنها حرکت یافته سیلاب مطلق یا مقید
حسب حساب گردد .

اگر حرف دوم از سیلاب دوسا کنی (نون) باشد بیفتد .
پس در تقطیع عروضی کلمات این بیت :

دلاگر خرد مندی و هوشیار - ممکن صحبت جاهلان اختیار
این جور نوشته شود :-

دلاگر - خردمن - دیو هو - شیار - ممکن صحه بقی جا هلاخ تیسار
 فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن فعولن
 (دیگر)

بسر سودای زلف دلبر افتاد * عجب فکر پریشان در سر افتاد
 چنانم بی نیاز از گوهر اشک * که از چشم ترمن گوهر افتاد
 بدل از هر طرف عم می نهد رو * مگر این خانه بی بام و در افتاد
 دلم را غمزه شوخ تو برده است * مسلمانی بدست کافر افتاد
 کنون زان کج حساب از ما پرسید * حساب ما و او در عشر افتاد
 بر افتادم ز بالای بلندش * نمی پرسد زمن هستم بر افتاد

سرافتاده شد پامال نازش

چه خوش افتاده برمن این سر افتاد

بسر سودا - ی زلفی دل - بر افتاد	} وزن
۱۱۰ ۱۱۱۰ ۱۱۱۰	
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل	

غزل فوق از بحر هزج باشد .

(دیگر)

بهار آمد که داغ لاله گیرد گل فشانی را * گل ابر طراوت خیزشوید نقش مانی را
 ز بیتابی دماغ شمع را بسیار میسوزد * نمیداند چرا پروانه رسم جان فشانی را

باخرازم غم دیده برگشتند چون مژگان * عبث بر دیده جا دادیم یاران زبانی را
 کبوتر میبرد مکتوب تنها قاصدی باید * که تا گوید بجانان یکدو پیغام زبانی را
 بروی گلرخان چون شمع کی روشن بود چشم

عبث قاری بما دادند این آتش زبانی را

بهار آمد ک داغی لا لگیرد گل فشانی را

۱۱۱۰ ۱۱۱۰ ۱۱۱۰ ۱۱۱۰

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

این غزل نیز از بحر هزج است .

- دیگر -

نیست بر مردم نگاهی چشم فتان ترا * آب دادند از تعافل تیغ مژگان ترا
 یکنفس کردل نباشد نیست ممکن زندگی * کی توان از سینه بیرون کرد پیکان ترا
 دامن گل را که میگیرد بقتل عندلیب * کس نمیگیرد بخونم لعل خندان ترا
 مشت خاکم در هوای جلوه ات بر باد رفت * آه اگر کردم بگیرد طرف دامن ترا
 پنجه مژگان بخون ما شهیدان میزند * نیست از مردم لحاظی چشم فتان ترا

قاری از دست جفایش زار بالیدن چه سود

ذره در دل مروت نیست جانان ترا

نیست بر مردم نگاهی چشم فتان ترا

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

این غزل از بحر رمل باشد .

کی توان با صد جفا زان شوخ سیمین تن برید * میکم پیوند باز آن رشته را کز من برید
 آتش ما را فرو نشاند آب تیغ او * شمع سام با وجود آنکه سر از تن برید
 من نخواهم تا فت سر از حلقه فتراک او * از تن من گرچه سر آن شوخ صیدا فکن برید
 خالک کویش هست تشریفی که خیاط ازل * این قبارا دید چون لایق بقدم من برید
 مدعا گر قطع پیوند است در خاطر ترا * بایدت با دوستان پیوست و از دشمن برید
 دید چون در گریه افغان را برنگت محشم
 گفت میباید ازین رسوای تر دامن برید

کی تو ابا	صد جفا زا	شوخ سیمی	تن برید
۱ ۱ ۰ ۱	۱ ۱ ۰ ۱	۱ ۰ ۱ ۱	۱ ۰ ۱ ۱
فاعلاتن	فاعلاتن	فاعلاتن	فاعلات

غزل فوق نیز از بحر رمل است .

ترجیع بند

روح را بخشد صفا جشن نجات - هست ز روز خوش هوا جشن نجات
 شهرو بازارو سرکهارا نمود - در نظرها خوشنما جشن نجات
 خوش اثر بخش مسرت گشته است - در دل شاه و گدا جشن نجات
 بر سر ملت فگنده از کرم - سایه بال هما جشن نجات
 رو بنز هتگاه وی از روی شوق - جان نخواهد رونما جشن نجات

سر سری ازوی نمی باید گذشت - دارد آخر سیرها جشن نجات
بازبان حال خود گربشنوی - میکنند هر دم صدا جشن نجات

این زمان خرمی بخشای ماست

روز فتح شاه والا جاه ماست

قوم افغان را بسامان کرده است - طرفه عدلی ماه میزان کرده است

نخل امید همه پر برگ و بار - این زمان برگ ریزان کرده است

گرچه این موسم بود فصل خزان - لیک تاثیر بهاران کرده است

از نسیم لطف روز افزای خود - غنچه های دل گلستان کرده است

دیدم از صحن چمن تا انجمن - برق سامان چراغان کرده است

چشم اشخاص تماشائی ازان - بی تکلف گل بدامام کرده است

این که می بینی بسان نو بهار - جشن هرجا گل افشان کرده است

این زمان خرمی بخشای ماست

روز فتح شاه والا جاه ماست

یاده عشرت بجام ملت است - طالع میمون غلام ملت است

نیست در دل ذره گرد ملال - شاد و خرم خاص و عام ملت است

فارغ البالند از غمهای دهر - مرغ آزادی بدام ملت است

میرسند آخر باوج اعتبار - توسن اقبال رام ملت است
نیست غافل از امور سلطنت - روز و در انتظام ملت است
در زمان کامرانیه‌های جشن - این سخن ورد تمام ملت است
این زمان خرمی بخشای ماست
روز فتح شاه والا جاه ماست

ای شه والای امنیت مدار - ای که مینازد بدورت روزگار
ای سیاست از غلامان درت - وی دیانت را بذات افتخار
آن تویی که همت گردیده است - باز استقلال ملت برقرار
داشت یکسر انتظار مقدمت - مردم کابل درین ایام پار
تاشد از فضل خدای مهربان - خاک پایت کحل چشم انتظار
میرسد جشن جلوست را کنون - تهنیت‌ها از صفار و از کبار
میکند تکرار این حرف از خوشی - بار فیقی هر که میگردد دوچار
این زمان خرمی بخشای ماست
رووز فتح شاه والا جاه ماست

(بیتاب)

نظم فوق ترجیع بند است و ترجیع بند عبارت است

از چند غزل که در آخر هر غزل يك بيت معين تکرار
می شود مانند :

این زمان خرمی بخشای ماست - روز فتح شاه و الاجاه ماست

ترکیب بند

اطراف باغ را همه گی آب برده است
یارب چه شد که باز گلستان فسرده است

از بس گرفته است چمن را فسرده گی
آب روان بدیده من خاک مرده است

باشد همیشه غنچه این باغ سر بجیب
دلستنگی زمانه دلش را فسرده است

خون قطره قطره از جگر لاله میچکد
بیداغ نیست زخم دلش تیر خورده است

پژ مرده گی درین چمن از بسکه عام شد
نخلی که تازه آمده تابوت مرده است

هر کس که رفت دست تہی رفت عاقبت
گل نیز زین حدیقہ زر خود نبرده است
از سبزہ و بہار و گل و غنچہ ہرچہ بود
رفتن ازین حدیقہ غنیمت شمرده است
از صبح بی ثباتی ایام روشن است
کاین یکنفس کشیدہ و جان را سپردہ است
آسودہ اند زندہ دلان نیز زیر خاک
تنہا دل فسرده زاهد نمردہ است
گل رفت و آبخار بحال چمن گریست
شبہم بداغ لالہ خونین کفن گریست
نہ از چمن گذاشت نہ از گل اثر خزان * امسال گشت آفت گل بیشتر خزان
رنگ سخن پریدہ و برگ بنفشہ ریخت * سامان باغ ساخته زیرو زبر خزان
آید بدیدہ صفحہ گلزار طشت خون * از بس زدہ ست در رنگ گل بیشتر خزان
سرتاسر چمن نگری برگ عیش نیست * تاراج باغ کردہ ز بس اینقدر خزان
آوارہ کردہ بزم نشینان باغ را * یارب شود چو خیل چمن در بدر خزان
شبہم نمود گریہ و گل پیرہن درید * زین باغ کرد نامیہ را تابدر خزان

جمعیت طربگه گلشن نمانده است * کرده است بزم عیش چمن را نظر خزان
نرکس بچشم خویش دگر روز خوش ندید * شبخون بخیل باغ چوزد بیخبر خزان
می افکنند بخاک نهالان تازه را * امسال آمده است بطور دگر خزان

تنها زدست جور خزان لاله داغ نیست
نبود گلپیکه خون دلش در ایام نیست

اکنون چمن فسر دو نشان بهار نیست

وز جوش گل بخنده لب جو بیار نیست

دامان بخت سبز خود از دست داده است

گویا که اختیار بدست چنار نیست

هر کس که دیده ایم برنگی شده است داغ

تنها درین حدیقه جگر خون انار نیست

آورده است اختر و سر گشته است چرخ

معلوم شد که هیچکسی را قرار نیست

از دور چرخ و گردش ایام روشن است

کافاق را ثبات و جهان را مدار نیست

بی اختیار می‌رود از خویش هر که هست
آخر چرا بدست کسی اختیار نیست
از بس حیات اندک و عمر است بی‌وفا
کس را بزند کی نفس اعتبار نیست
ای چرخ داغ بردل آزرده تا بیکس
این لخت خون بر این خدا لاله زار نیست
بیباک قبر مردم بیچاره می‌کنی
یک ذره رحم در دلش ای روزگار نیست
ای چرخ از برای خدا بس کن از ستیز
بیباک خون خلق خدا اینقدر مریز
ترکیب بند مانند ترجیع بند است ولی فرق در بین هر دو
این است که در آخر غزل‌های ترجیع یک بیت معین تکرار می‌شود
و در آخر غزل‌های ترکیب بیت‌های مختلف آید و قافیة هر بیت
جدا باشد .

- ۶۴ -

مسمطات

۱ - مثلث

هر که پا در طریق علم نهاد

کرد در حفظ درس جهد زیاد

عاقبت میرسد به نیل مراد

هر که در درس خویش خواری کرد

در ره سعی پایداری کرد

میشود ره بلد براه رشاد

ای پسر ای که نسل افغانی

در شجاعت چو پور دستانی

وطن خویش را بسکن آباد

۲ - مربع

^۱
ز آمدن نو بهار باغ چو بتخانه شد * گشت رخ گل چو شمع باد چو پروانه شد

پیشه بلبلی کنون گفتن افسانه شد * گل ز خوشی پاره کرد بر تن خود پیرهن

۱- ابر بوقت بهار چونکه کشوده است کف * ژاله نگر چون گهر لاله بسان صدف
 ناله مرغان شده برفک از هر طرف * باغ شده چون صن باد شده چون سمن

۲ - محمس

کوبند طرب شیفته عید صیام است * گل مائل رنگینی و می فشته جام است
 این و سوسه ها معتقد طبع عوام است * عالم همه سودا می اندیشه خام است
 ما رویتو دیدیم دگر عید تمام است

خلقی بتماشای گل و لاله محسوس * ناموس حیا داده بیاد کف افسوس
 لبیک نهان مانده بزیر ویم ناقوس * چون پرتوشه می که برون است ز فاقوس
 از کوری این بی بصران وصل پیام است

نی قرعه جان افکن و نی فال بدن گیر * از کن فیکون نبض خیال تو و من گیر
 عالم همه کردی زنگ و تاز سخن گیر * خواه انجمن ایجاد کن و خواه چمن گیر
 بر هر چه نظر میفکمی صورت نام است

هر چند که از عنصر تحقیق جدا ایم * زندانی تهمت کسده و هم بقسا ایم
 حیران خیالیم می رسید کجا ایم * عمریست گرفتار دل بی سرو پاییم

تمثال چه تدبیر کند آئینه دام است

ای موج غنا جوش خمستان السنت * مخمور تو مخمور تو و مست تو مست
 جامی است ز کیفیت توحید بدست * گو تاشنه بمیرد هموس شبهه بر دست

آب تو ز سر چشمه آئینه حرام است

بیدل دلت افسرد کنون راه دگرزن * دامان غباری که نداری بکمرزن
بر ضبط نفس چندتی فال سحرزن * خورشید عیان است تو از سایه بدرزن
چون آئینه بزننگت شود کار تمام است

۴ (مسندس)

شاه نو روز دگر بار بر افراخت علم - باغ را کرد ز زهت حسد باغ ارم
لاله را باز پیوشید قباوی معلم - بر سر نرگس محمود نهاد افسرجم
باغ را کرد دل افروز جهان را خرم
خیزای سرو خرامنده بصحرا بخرام

تاجها ترا ز گل و لاله منور بینی - از نسیم سجری باغ معطر بینی
باغ را سر بسرا از زخمه شش پر بینی - دامن کوه پراز لاله احمر بینی
گردن و گوش چمن پر ز رو گوهر بینی
چون دل آرام من آسرو قد سیم اندام

روی بنمو و جهان شد ز جمالش گلزار - زلف افشانده و فروشد نفس مشک تبار
مرغ دل گلشن رخساره او راست هزار - تومده بند درین فصل وز من دست بدار

زانکه در گوش نگیرم سخنت وقت بهار
بی دل آرام نگیرد دل تنگم آرام

ای شده بر گل رویت سر زلفت لایع
صبح صادق نبود پیش رخت جز کاذب
هست بر ملک دلم شجنه عشقت غالب
از جهان نیست بجز وصل ترا دل طالب
بر من از چند بود خدمت بزمتم واجب
لیک واجب تر از آن مدت دستور انام
خواجه ملک جهان خواجه بهاوالدین است
خواجه بحر و برو خواجه با تمکین است
سده در گه او دوره علیین است
ساحت ملک ز لطف و کرمش زرین است
اثر نصرت تأیید الهی این است
که ظفر چاکر آمدو اقبال غلام
تا بماند فلک و مهر بود زور خشان
تو چو خورشید فلک نورده و شار همان
باد ملک تو در افزون وعدو در نقصان
روز تو عید و شب تو قدر و قدر مدحت خوان

عمر بدخواه تو کوتاه چوماه رمضان
باد بخت تو همایون وقرین عز دوام

۵ (مسبع)

شب چو کشود از نسیم نایه مشک تبار * سنبل شب داد بو غالیه زلف یار
عذیر سارا فشانند طره شب بر نهار * عود قناری بسوخت بجز چرخ از بخار
باز شده گوش گل بهر نوای هزار * باد چو عطار شد در چمن روزگار
ساخت ز مشک تبار لخانه عذیری

سوسن تر بر شگفت در چمن آسمان - لاله و نسیم نمود چرخ چو بر بوستان
شکل مجره چو جوی چرخ چو آب روان - زهره بسان سمن شعری چون ارغوان
صورت استار گمان همچو شکوفه عیان - مشتری از برج خویش همچو گل از گلستان
مه بمیان نجوم همچو گل عبهری

۶ (مثنوی از حکیم سوزنی)

نوبهار تازه تازه کرد رنگت و بوی خویش
بر گرفت از باد مشکین گل نقاب از روی خویش
بوستان چون جلوه زد گل را بطرف جوی خویش
کرد گل عاشق جهانرا بر رخ نیکوی خویش
خواند از گلبن بگلبن یار خود را سوی خویش
مرغ دستان زن بلجن و خلق دستان گوی خویش
تا مرا روز نشاط مهتر خوشخوی خویش
این دهد باری بمداحی و آن اندر غزل

ترکس خوشخوی یار از خواب خوش بیدار شد
چشم بادیدار او باز از درو دیوار شد
در چمن باشبلید ما بنفشه یار شد
سبزه چون دیبا و گل چون نافه تاتار شد
بوی ورنگ مشک و دیبا پیش بستان خوار شد
بوستان آرای هم بزاز و هم عطار شد
ابریسان را یگان غواص لولو بار شد
تا بدست رادمدو حم زنند او را مثل

۷ (متسع از منوچهر)

هیگیرد صبا پیرامن گل - هییدزد ز گل پیراهن گل
هوا گر نیست عاشق برتن گل - چرا بندد کهر بر کردن گل
به نیسان کشته بستان معدن گل - دل مستان خوش است از چیدن گل
نخسپد مرغ جز بر دامن گل - جهان روشن شده از دیدن گل
خسروشان عندلیب از شاخ عمر

ایا ابر سیه بر چرخ نیلی - نه دریاقی نه جیحونی نه نیلی
چرا چندین کهر باری نه سیلی - چرا تندی کنی نه زنده نیلی
نه آب در دریا را عدیلی - بتابش زاتش دوزخ بدیلی
گهی اثبات احیارا دلیلی - گهی ارزاق عالم را کمفیلی
چو دست جود شاهنشاه جعفر

۸ (معشر از جوهری زرگر)

ای بهنگام شجاعت چون علی مرتضی
صدچو بستم پیش فوجت زال در روز دغا
روده خصم توهریک اژدهای جانگزا
در میان وی سنات چون زبان اژدها
بر سر خوان نوات چرب بغرائی سما
مطبخت را مهرومه هر دوست سنگت آسیا
خاک درگاہت مس آزو و امل را کیمیا
پیش دریای کفت غرق غرق ابر از حیا
بحر از رشک کفت دیوانه گر نبود چرا
هر سرمه شورشی پیدا کنند چون بنگری
ای فلک نادیده باچندین بصر مثل تو کس
بر سر مهر جلال از شعاع مهر خس
نامگر یابد دی بر پایبوست دسترس
پیر گردیده سپهر نیلگون در این هوس

محمل قدر ترا خورشیدومه همچون جرس
کهکشانشنگ است و سنجاب سپهرت چون فرس
طوطی مبهز فلک را ساخت قدرت در قفس
کشته کیوان بر سر خوان نوالت چون مگس
رفته بد جود از جهان احیاش دستت کرد و بس
کو مسیحا تا ببینند معجز پیغمبری
مسمط شعری است مرکب از چندین رشته و هر رشته مرکب
از چند مصرع متحد در قافیه و گاه بده مصرع میرسد . شعرای
پیشین از انواع مسمطات بیشتر محس ساخته اند و بیشتر غزل
دیگر بر ا محس کرده اند .
و اکنون مسمط بیشتر رواج دارد و غالب اشعار وطنی مسمط
باشد و نمونه انواع مسمطات در فوق ذکر یافت .

مسمط در نزد ادبای عرب آنست که بیت را چار بخش نموده سه قسمت آنرا بسجی آورد مخالف قافیه بیت :
نه شام مارا سحر اویدی نه صبح مارا دم سیدی * چو حاصل ماست نا امیدی قیام دنیا بفرق عقی
چون زین جهان بر عوس ایمن نخواهد ماند کس * می خورد باید هر نفس چندین نباید خورد هم
از دور آدم تا گمبون دلها بسی گردیده خون * آگه نشد بدتن که چون رفته است در قسمت قلم

(مثنوی)

۱ (در تدبیر و سیاست)

همی تا براید بتدبیر کار - مدارای دشمن به از کار زار
چون توان عدو را بقوت شکست - بنعمت بداید در فتنه بست
عدو را بجای زیان زر بریز - که احسان کند کند دندان تیز
مراعات دشمن چنان کن که دوست - مراورا بفرصت توان کند پوست
حذر کن ز پیکار کمتر کسی - که از قطره سیلاب دیدم بسی
مزن بر سپاهی ز خود بیشتر - که نتوان زدن مشت بر بیشتر
اگر زو توانا تری در نبرد - نه مر دیست بر ناتوان زور کرد
اگر پیل زوری و گر شیر چنگ - بنزدیک من صلح بهتر که جنگ
چو دست از همه حیلتی در گسست - حلال است بر دن بشمشیر دست
اگر صلح خواهد عدو سر مپیچ - و گر جنگ خواهد عنان بر مپیچ
که گروی بندد در کار زار - ترا قدر و قیمت شود صد هزار
وراو پای جنگ آورد در رکاب - نخواهد بحشر از تو داور حساب
تو هم جنگ را چون کینه خواست - که با کینه در مهربانی خطاست
چو با سفله گوئی بلطف و خوشی - فزون گزدرش کبر و گردنکشی

با سپان تازی و مردان مرد - برار از نهاد بد اندیش گرد
 چو دشمن در آید بعجز اندرت - بدر کن ز دل کین و خشم از سرت
 چو ز نهار خواهد گرم پیشه کن - بدخشای و وز مکرش اندیشه کن
 چو دشمن شکستی میفکن علم - که بازش جراحت بیاید بهم
 بسی در قفای هنریمت مران - مبادا که دور افتی از یاوران
 سپاهی در آسودگی خوش بدار - که در حالت سختی آید بکار
 نواحی ملک از کف بدسگال - بلشکر نگهدار و لشکر بهمال
 چو دارند گنج از سپاهی دریغ - دریغ آیدش دست بردن بتیغ
 بسا کس بروز آیت صلح خواند - چو شب شد سپه بر سر خفته راند
 زره پوش خفتند جنگ آوران - که بستر بود خوا بگاہ زنان
 بسا اهل دولت ببازی نشست - که دولت ببازی برفتش زد دست
 بخوردان مفرمای کار درشت - که سندان نشاید شکستن بمشت
 نخواهی که ضایع شود روزگار - بنا از موده مفرمای کار
 ز ندیر پیر کهن بر مگرد - که کار آزموده بود سال خورد

برارند بنیاد روئین ز پای

جوانان بشمیر و پیران بر آید

(شیخ شیراز علیه الرحمه)

۲ (ابر خیس و هومر)

ابر خیس از تفاخر با هومر گفت - که نتوانی چو من در شعر در سفت
من اندر ساعتی صد شعر سازم - بسالی چند دفتر میطر از م
تو در سالی یکی گوئی قصیده - چو تو کاهل بشعر اندر که دیده
هومر گفتش مگر نشنیدی ای پیر - حدیث ماده شیر و ماده خنزیر
در انطا کیه خوبی ماده بود - زبان بر عیب شیر ماده بکشود
گرفت این گونه عیب از شیر ماده - که چون تو دیر در عالم که زاده
کشی بارگران حمل یکچند - پس از سالی نهی یک یاد و فرزند
دوره در سال من زه دان کشایم - دو نوبت چارده نوبت و ه زایم
جوابش داد کای خوک شکم خوار - فزون زادن ندارد فخر بسیار
بگیتی چند تن مفلوک زائی - فزون زائی ولیکن خوک زائی

نباشد عیب من گردیر زایم

چه غم گردیر زایم شیر زایم

(ملك الشعراء بهار)

- ۷۵ -

۳ (پاداش عمل)

گرچه دیوار افگند سایه دراز
باز گردد سوی او آن سایه باز
این جهان کوه است و فعل ما صدا
سوی ما آید ندا اندر ندا
چون که بد کردی بترس ایمن مباش
زانکه تخم است و برویاند خدای
چند گاهی رو ببوشاند که تا
آردت زان بد پشیمانی حیا
کی کجی کردی و کی کردی توشتر
که ندیدی لا ٲقش در پی اثر
ی فرستادی دمی بر آسمان
نیکی کز پی نیامد مثل آن
ای بسا ظلمی که بینی در کسان
خوی تو باشد در ایشان ای فلان

درخود آن بد را نمی بینی عیان
ورنه دشمن بوده خود را بجان
چون بقهر خوی خود اندررسی
پس بدانی کز که بود آن ناکسی
(مولوی روم علیه الرحمه)

۶ (سکندر و پیر مرد)

این طرفه حکایت است بنگر - روزی زقضا مگر سکندر
میرفت همه سپاه با او - وان حشمت و ملک و جاه با او
نا که بخرابه گذر کرد - پیری زخرا به سر بدر کرد
پیری نه که آفتاب پر نور - در چشم سکندر آمد از دور
گفتا که درین مغاک دلگیر - بیموده نباشد اینچنین پیر
خودراند دران مغاک چون گور - پیر از سر شغل خود نشد دور
چون باز نکرد سوی او چشم - ناگاه سکندرش بصد خشم
گفت ای شده غول این گذرگاه - غافل چه نشسته درین راه
بهر چه نکردی احترامم - آخر نه سکندر است نامم

پیراز سرشغل بانگت برزد * گفت اینهمه نیم چونیرزد
نی پشت و نه روی عالمی تو * یک دانه ز کشت آدمی تو
دوبنده من که حرص و آزند * بر تو همه عمر سر فرزند
بامن چه برابری کنی تو * چون بنده بنده منی تو

۷ (گلگشت)

صبحدم باقی از یارانم * گذر افتاد سوی بستانم
باغی آراسته دیدم چو بهشت * دروی استاده دوصد حور سرشت
بوستانی که در دست بهار * کرده تصویر دوصد نقش و نگار
سبزه و لاله هم آغوش شده * غنچه لب بسته و خاموش شده
سرو در پای گل استاده بیا * بید در حالت تسلیم و رضا
نرگس از رشک و حسد زرد شده * که چرا بهتر از او ورد شده
برده گل بدریده است صبا * سرخ گشته رخس از شرم و حیا
عارض لاله تر از باران بود * یا ز کم عمری خود گریان بود
منزوی گشته بنفشه زمین * بر لب جوی گرفته است مکان
من و یاران من از روی نشاط * پانهادیم دران نغز بساط
هریک از ما کلی آورد بدست * گشته از بوی خوشش سرخوش و مست
شاخ از باد صبا لرزان بود * برکت گل بر سر ما ریزان بود

بای سروی همگی بنشستیم * وز همه نوع سخن پیوستیم
ناگهان بلبل آوازی کرد * با گل از محنت خود رازی کرد
نال اش در همگی کرد اثر * در دل جمله بر افروخت شرر
گفت از جمله یکی کز چه سبب * نالد این مرغ بهنگام طرب
یارش اندر برو معشوقه بگام * از چه رو نالد و از بهر کدام
گفتمش ناله او زین راه است * که ز کم عمری گل آگاه است
که بدین رنگ و بدین حسن و صفا * دوسه روزی نکنند پیش بقا
اینچنین است خوشیهای جهان * کی خرد مند شود غره بدان
آنچه مسرور بدو نادان است * عاقل از دیدن او گریان است
هرکرا جهل بود حال نکوست * ای خوشا جهل که آسایش از وست

جهل کز وی بود آرام روان

بهتر از عقل کز و کاهد جان

(رساله دانش)

ابیات فوق مثنوی است و مثنوی عبارت است از عده ابیاتی
که در وزن متحد و در قافیه مختلف باشند و در هر بیت هر دو مصرع
آن قافیه داشته باشد . شعرای فرس مثنوی را باوزان مخصوص
سروده اند و غالباً وزن مروج آن بهفت بالغ می شود .

موضوع مثنوی حکایه های اخلاقی ، افسانه های عشقی ،
بیانات تصوفی باشد گویا مثنوی از برای بیانات مرتب و مسلسل
زمینه خوبی داشته و میتوان داستانهای خیلی مطول را در مثنوی
شرح داد برخلاف غزل که زمینه آن بیشتر برای مضمونهای
مختصر و مختلف قابلیت بسزادارد .

(مستزاد)

يك چند پی زینت و زیور گشتیم - در عهد شباب
يك چند پی دانش و دفتر گشتیم - از روی حساب
چون واقف این جهان ابر گشتیم - نقشی است بر آب
ترك همه کردیم و قلندر گشتیم - ما را دریاب

(دیگر)

نی سایه بیدونی چن میماند - نی سیر و صفا
نی ناز بتان سیمتن میماند - نی جور و جفا
این عالم فانی که من می بینم - ای مایه ناز
نی ناز تو نی نیاز من میماند - بر خیز و بیا

خوبان بدیار حسن چون روی آرید - کان شهر شماست
دارم بشما وصیتی مگذارید - از کف که خطاست
دل نام جگر گوشه از من روزی - آنجا شده گم
گر زنده به بینید عزیزش دارید - گر مصر و فاست
دیگر

آینه بحسن دلکشایتورسد - ای جان نگاه
هم شاه بزلف مشکسایتو رسد - مارا چه گناه
ما خاک شویم و سرمه منظور شود - داغیم ز رشک
دل خون شود و حنا پیاپیتورسد - سبحان الله
مستزاد نوعی است از نظم که در ذیل هر مصرع فقره
افزون گردد مانند نمونه های فوق و گاه در مستزاد بعد یک
فقره می آورند .



